

# ریشه‌ها

واکاوی ریشه‌های تاریخی و سیاسی و... مشکلات کشور

احمد آیت‌اللهی

ندای حق

کانون فرهنگی هنری مسجد آقا میرزا احمد (رض)

نشریه شماره (۱۵)

فروردین و اردیبهشت سال ۱۴۰۳



## "ریشه‌ها"

### یادداشت یکم

امروز این حقیقت بر همگان روشن است که کشور و ملت ما با مشکلات فراوان ، بحران‌های متعدد و ای بسا ابر بحران‌ها مواجه است ، از جمله : تورم بالا ، فقر و اختلاف طبقاتی ، تبعیض و بیکاری ، فساد گسترده همراه با ناکارآمدی شدید در نظام اداری ، انسداد سیاسی ، معضلات فرهنگی و آسیب‌ها و ناهنجاری‌های اجتماعی و اخلاقی ، بحران محیط زیست و ... !

به نظر می‌رسد ریشه اصلی این مشکلات و معضلات را باید در ساختار قدرت و عملکرد حاکمیت سیاسی و تصمیمات و سیاست‌های نهادهای حکمرانی جست و جو کرد . هرچند بی‌تردید بخشی از این مشکلات ناشی از نقش آفرینی عناصر مداخله‌گر بیرونی و قدرت‌های فراملی است . با اینکه بحث و بررسی قطعی در خصوص مدعای فوق ، نیازمند بررسی و تحلیل نتایج مطالعات و پژوهش‌ها و نیز استناد به آمار و داده‌های علمی مربوط به واقعیت‌های میدانی می‌باشد لیکن از منظر و نگاه یک شهروند و البته بر اساس نتایج مطالعات و حاصل تأملات عمومی می‌توان به معرفی مهم‌ترین و نزدیک‌ترین عامل شکل‌گیری و تداوم مشکلات و بحران‌های جاری مملکت در ارتباط با نظام حکمرانی خطر کرد . از نظر نگارنده این سطور ، این عامل ، بی‌کفایتی و عدم صلاحیت و فقدان شایستگی حادقلی حاکمان و افراد و اشخاص حقیقی عضو نهادها، ارگان‌ها و قوای حاکمیتی و به طور کلی صاحب منصبان تصمیم‌ساز و تصمیم‌گیر و مدیران عالی و ارشد در رده‌های عالی سازمان حکمرانی می‌باشد.

این ارزیابی حداقل ۹۰ درصد از اشخاص فوق‌الذکر را شامل می‌شود . اثبات این مدعا خیلی دشوار به نظر نمی‌رسد . کافی است نظری به ۲ مورد از افاضات و یک تصمیم از سوی عالی‌ترین مقامات و نهادهای حاکمیتی و فرهنگی کشور بیفکنیم : اظهارات اخیر معاون سیاسی رئیس‌جمهور در خصوص شأن و جایگاه صفر دولت ! و رابطه نوکری آن با ولی فقیه و نیز فرمایشات ! چند روز پیش دبیر کمیته علم و فناوری شورای عالی انقلاب فرهنگی درباره آغاز تحصیلات تخصصی پزشکی از مقطع دیپلم و بالاخره مصوبه دولت در لایحه بودجه دایر بر اخذ مالیات از حقوق‌بگیران بالاتر از ۱۰ میلیون تومان در ماه .

اخذ تصمیم اخیر در شرایطی است که طبق برآوردهای مراکز پژوهشی و آمارهای رسمی و پویش‌های میدانی و البته با یک حساب سرانگشتی از قیمت کالاها و اقلام ضروری زندگی و اجاره مسکن ، متوسط خط فقر در کشور ، سقف درآمدی ماهیانه ۲۰ میلیون تومان برای یک خانوار ۳ نفره می‌باشد . حال با این حساب هیأت دولت تصمیم می‌گیرد از میلیون‌ها خانوار با درآمد ماهیانه کمتر از ۲۰ میلیون که در گرداب فقر و نداری دست و پا می‌زند مالیات بر درآمد اخذ کند. چنین تصمیمی از کدام منطق و عقلانیت برخوردار است؟ ظاهراً تصویب‌کنندگان این مصوبه از انصاف و مروت حداقلی هم بی‌بهره‌اند !

در یادداشت قبلی علت نزدیک مشکلات و بحران‌های جاری کشور را معرفی کردیم.

اما سوال این است که چرا اغلب اعضای ارشد نهادهای تصمیم‌ساز و تصمیم‌گیر و ارگان‌ها و سازمان‌ها و قوای تشکیل‌دهنده هسته مرکزی قدرت در کشور، اشخاص و افرادی فاقد صلاحیت و شایستگی علمی و مدیریتی می‌باشند؟ از نظر نگارنده پاسخ این سوال را در یک جمله چنین می‌توان بیان کرد:

هسته مرکزی قدرت در ساختار نظام سیاسی در ایران پس از پیروزی انقلاب - علی‌رغم مردمی بودن - دچار یک خطای شناختی و علمی درباره ماهیت و شیوه حکمرانی و مدیریت سیاسی و الزامات و ضروریات آن گردید، اما قبل از معرفی این خطا و لغزش فکری لازم به ذکر است که امروزه بر همه دانایان در عرصه سیاست و مدیریت سیاسی و دانش سیاست روشن و مسلم است که ماهیت «دولت» و «قدرت سیاسی» و نیز شیوه حکمرانی و کشورداری در روزگار ما (دوران جدید) موضوعی بسیار پیچیده و عمیق و گسترده است به طوری که علاوه بر لزوم تصدی‌گری نهادها و پست‌های سیاسی توسط اشخاص متخصص و توانا، لازم است این مدیران از سوی اندیشکده‌ها و پژوهشگاه‌های علمی و تخصصی متعدد و مختلف، به طور مداوم و مستمر پشتیبانی شوند.

با این حال به نظر می‌رسد اعضای هسته مرکزی قدرت سیاسی در ایران پس از انقلاب، به لحاظ شناختی، به کلی با حقیقت فوق‌الذکر، بیگانه بودند. و با نگاهی ساده‌انگارانه به حکومت و حکمرانی، چنین می‌اندیشند که:

اولاً - هر آنچه که به لحاظ دانایی و «علم» برای حکمرانی و مدیریت سیاسی کشور لازم و ضروری است در منابع دینی آمده است زیرا: «لا رطب و لایابس الا فی کتاب مبین» - و «لکل واقعه حکم» - و «عدم خلو واقعه عن حکم» و بالاخره «سیاست ما عین دیانت ما و دیانت ما عین سیاست ماست»

ثانیاً - روحانیون و عالمان دین، آگاه‌ترین مردم و اقشار جامعه، به آنچه در منابع دینی (به حد کفایت) درباره سیاست و حکمرانی آمده است، می‌باشند

ثالثاً - جایگاه دیگر عالمان و نخبگان و مدیران سیاسی، اجرای سیاست‌ها و برنامه‌ها و مصلحت‌اندیش‌ها و دستوراتی است که عالمان دینی تایید، ابلاغ و صادر می‌نمایند. و صد البته یکی از شرایط صلاحیت ایفای نقش از سوی آنها در عرصه حکمرانی، التزام عملی به اطاعت و تبعیت از آراء و نظریات سیاسی عالمان دینی بوده و حتی مرجع تشخیص احراز صلاحیت علمی و مدیر و مدبر بودن آنها نیز با آن عالمان می‌باشد. (نظارت استصوابی)

در یادداشت بعد به بررسی نقد این انگاره خواهیم پرداخت.

## یادداشت سوم

همانطور که در یادداشت‌های سال گذشته بیان کردیم:

اندیشه سیاسی به معنای اعم در سه حوزه نظری/عملی سامان می‌یابد که چیدمان منطقی آنها را می‌توان این گونه مرتب نمود:

۱ - فلسفه سیاسی ، ۲ - دانش سیاسی ، ۳ - سیاست ورزی و مدیریت سیاسی یا حکمرانی.

همان جا گفتیم جایگاه معرفت دینی در هندسه اندیشه سیاسی ، فلسفه سیاسی است که موضوعات اصلی آن مبانی مشروعیت و اهداف عالی حکومت و نیز مبنای حقوق مردم و حاکمیت سیاسی می‌باشد و اندیشمند دینی با رجوع به منابع دینی می‌تواند در این موضوعات به تولید نظریه پردازد همچنین بیان گردید که پس از ارائه نظریه‌های مختلف و متعدد در فلسفه سیاسی دینی ، عالمان و نظریه پردازان در دانش سیاسی که دارای تخصص و توان علمی در این شاخه از اندیشه سیاسی می‌باشند می‌توانند بر اساس آن نظریه‌ها ، به تولید نظریه در خصوص «ساختار حکومت» و «تهادهای سیاسی» و «اصول کلی حکمرانی» متناسب با داده‌ها و معیارها و چهارچوب‌های برگرفته از فلسفه سیاسی دینی اقدام کنند . پر واضح است که اندیشه ورزی در حوزه دانش سیاسی توسط اندیشمندان و متخصصین علوم سیاسی ، در مراکز دانشگاهی صورت می‌پذیرد . و بالاخره در رتبه سوم از مراتب یاد شده ، سیاستمداران و سیاست ورزان و رهبران سیاسی و حکمرانان و کارگزاران نخبه در نظام حکمرانی بر اساس نتایج و نظریه‌های موجود در دانش سیاسی و با تخصص و تجربه‌ای که در تشخیص موضوعات سیاسی و حکمرانی دارند اقدام به برنامه‌ریزی و ارائه طرح‌های راهبردی و در نهایت مدیریت سیاسی جامعه در همه عرصه‌ها از جمله عرصه اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی در سطح ملی نموده و رابطه دولت - ملت را بر مبنای اصول برگرفته از نظریات سیاسی و متناسب با اهداف تعیین شده تنظیم می‌کنند.

پر واضح است که در این حوزه نیز هیچ محلی بر دخالت عالمان دینی - از آن جهت که عالم دینی هستند - وجود ندارد . غیر از نظارت بر نظام قانونگذاری از جهت مخالف نبودن قوانین با احکام کلی شرعی. به این دلیل خیلی روشن که کارکرد اصلی حکمرانی و سیاست ورزی و مدیریت سیاسی جامعه بر محور «تشخیص موضوعات» می‌چرخد و تشخیص موضوع در این عرصه نیازمند تخصص و تجربه و توانایی خاصی است که ارتباط مستقیمی با معرفت و علوم دینی ندارد .

## یادداشت چهارم

انگاره «کفایت و بسندگی آگاهی از معارف دینی برای حکمرانی و مدیریت سیاسی» و حاکمیت این انگاره بر فضای فکری هسته مرکزی قدرت پس از انقلاب، نتایج و برون‌دادهایی داشت که برخی از آن‌ها را می‌توان به عنوان علل و عوامل میانی مشکلات و بحران‌های جاری کشور به شرح ذیل به شماره آورد.

۱- چنین نگاهی به حکمرانی و سیاست، موجب می‌شود که اشخاص نخبه و گروه‌های اجتماعی توانمند و دارای تخصص علمی و تجربه عملی و سیاستمداران و مدیران لایق از دایره مدیریت عالی کشور خارج شوند و یا اساساً به آن ورود نکنند این خروج یا عدم ورود، به این دلیل واضح رخ می‌دهد که عالمان و توانمندان این عرصه نمی‌توانند دیدگاه‌ها و نظریات عالمانه خود را تحت سیطره و نفوذ آرا و دستورات نادرست و غیرعلمی ضایع سازند. ضمن اینکه این افراد شایسته ممکن است پس از ورود به دایره حکمرانی به دلیل عدم احراز صلاحیت از سوی هسته مرکزی قدرت از آن اخراج شوند!

۲- با تخلیه اشخاص عالم و لایق و شایسته از حوزه حکمرانی و نهادهای مرتبط با آن، افراد و گروه‌های فاقد صلاحیت، به صرف اظهار و ابراز وفاداری و اطاعت و ولایت‌مداری، مدیریت سیاسی و حکمرانی را در عرصه‌های مختلف به دست می‌گیرند و این وضعیت با هر انگیزه‌ای اعم از صادقانه و به نیت خدمتگزاری یا به قصد دست‌یابی به قدرت صورت پذیرد نتیجه یکسانی خواهد داشت:

مشکلات و بحران‌های پی‌در پی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی توأم با فساد و ناکارآمدی در سازمان بروکراسی و بالاخره نارضایتی و بی‌اعتمادی عمومی نسبت به حاکمیت سیاسی!

۳- تشدید بحران‌ها و مشکلات، موجبات بی‌اعتمادی متقابل بین ملت و دولت را فراهم می‌سازد و چنین وضعیتی سبب تنگ‌تر شدن روزافزون دایره قدرت سیاسی و اختصاص یافتن آن به اقشار و گروه‌هایی خاص از جامعه می‌گردد و این شرایط بر بی‌اعتمادی یاد شده و نیز باز تولید هرچه بیشتر مشکلات و بحران‌ها می‌افزاید.

و اما در اوضاع و احوال و شرایط کنونی کشور، تنها راه چاره برای رفع مشکلات و بحران‌های پیش‌رو، تلاش همگانی، به خصوص کوشش جدی صاحبان فکر و اندیشه و گروه‌های اجتماعی ذی‌نفوذ از جمله روحانیون و عالمان دینی در جهت تغییر و اصلاح خطای شناختی هسته مرکزی قدرت در مورد «حقیقت و ماهیت و لوازم حکمرانی» در روزگار کنونی و دوران جدید است و بس!

## یادداشت پنجم

درباره ریشه اصلی مشکلات و بحران‌های جاری در کشور، دیدگاه‌های دیگری وجود دارد که ابتدا - به اجمال - به معرفی دو نمونه مشهور و رایج آنها پرداخته و سپس به طور خلاصه آنها را مورد بررسی ارزیابی و نقد قرار می‌دهیم.

**نظریه نخست** ( از چند دهه پیش در کشورمان، پاره‌ای از نظریه پردازان و تحلیل‌گران و جریان‌های سیاسی، تنها راه برون رفت از بحران‌ها و حل مشکلات اصلی و نیز یگانه ساز و کار دست‌یابی به پیشرفت و توسعه پایدار و رفاه عمومی و اقتدار ملی و بین‌المللی را «دموکراتیزه» کردن شیوه حکمرانی و برپایی نظامی دموکراتیک، البته بر اساس اصول و قواعد برگرفته از «گفتمان لیبرال دموکراسی» دانسته و پشتوانه عینی این مدعا را، تجربه تاریخی کشورهای موسوم به جهان اول و دوم، به خصوص چند کشور قدرتمند غربی مثل آمریکا و انگلیس و ... معرفی و پیش‌روی همگان قرار می‌دهند.

**نظریه دوم** ( در مقابل دیدگاه فوق، برخی از چهره‌های سیاسی و مذهبی و روحانی، ساختار نظام حاکم را، اگر نه، دموکراتیک بر مبنای گفتمان «لیبرال دموکراسی»، اما «مردم‌سالار» به مفهوم خاص آن دانسته و تعبیر «مردم‌سالاری دینی» را در تعریف ماهیت و هویت حاکمیت به کار می‌برند. ضمن اینکه اینان بر پایه باورها و یا دل‌بستگی‌های سیاسی خود [!] این نوع از مردم‌سالاری را، مدل مطلوب و الگوی حقیقی و کامل دموکراسی تلقی و تبلیغ می‌کنند. (عمدتاً در محافل و مجالس مذهبی و نه علمی و دانشگاهی) و بر اثر همین تبلیغات است که یکی از حامیان پرشور این دیدگاه، پس از خواندن نخستین شماره این یادداشت‌ها، ضمن تأکید مکرر بر غرض‌ورزی و حب و بغض و نداشتن تخصص نویسنده یادداشت، «مشکلات امروزه» را در واقع «مشکلات تلمبار شده حاصل از تفکر لیبرال گذشته [!] و نئولیبرال فعلی [!!!]» تشخیص داده «شاهد مدعا را، تفاوت و مقایسه مدیریت انقلابی که مظهر نمایان آن مدیریت نظامی و امنیتی کشور [!] در مقابل مدیریت لیبرالی [!] در مدیریت اقتصادی و سیاسی» معرفی کرده است!

اما بنده خدا! توجه نکرده که با این تحلیل و نگاه به مسائل و مشکلات، اولاً - اصل و اساس و فلسفه وجودی «ولایت فقیه» و دینی بودن حکومت را زیر سؤال برده، ثانیاً ساز و کار مترقی [!] «نظارت استصوابی» شورای نگهبان را بی‌خاصیت و بی‌فایده نشان داده و ثالثاً ادعای منتقدان حاکمیت مبنی بر وجود قدرت دوگانه در ساختار سیاسی کشور را که موجب ناکارآمدی دولت و حاکمیت گردیده تأیید نموده است. فتأمل

## یادداشت ششم

از نظر راقم این سطور ، هر دو دیدگاه مذکور در یادداشت گذشته درباره ریشه اصلی مشکلات و راه حل آنها ، ناتمام و ناقص و ای بسا نادرست است . اما دلایل این مدعا درباره دیدگاه نخست:

**اولاً** - قطع نظر از اینکه آیا درخصوص تعاریف و مصادیق واژه‌های « پیشرفت » ، « رشد » ، « توسعه » و ... به عنوان اهداف عالی‌ه جامعه و حکومت ، اتفاق نظر وجود دارد یا خیر ، درباره این انگاره که تنها راه رسیدن به این اهداف ، استقرار نظام سیاسی دموکراتیک است ، تردید جدی وجود دارد . دلیل عینی و پیش روی این تردید ، رشد ، پیشرفت ، توسعه و اقتدار شگفت‌انگیز کشور چین در مدت کمتر از نیم قرن می‌باشد . به خصوص که این رشد و توسعه و اقتدار علی‌رغم درگیری دائمی آن کشور با کشورهای قدرتمند و حاکم بر نظام بین‌الملل و کارشکنی مداوم آنها صورت گرفته است بدون اینکه نظامی سیاسی دموکراتیک مبتنی بر گفتمان لیبرال دموکراسی داشته باشد .

**ثانیاً** - بررسی تاریخ کشورهای پیشرفته اروپایی بیانگر این حقیقت است که رشد علمی و پیشرفت اقتصادی و توسعه در آن کشورها ، عمدتاً از پایان دوره رنسانس و عمدتاً در دوران عصر روشنگری (نیمه قرن ۱۷) یعنی قرن‌ها قبل از استقرار دموکراسی و حتی پیش از شکل‌گیری گفتمان لیبرال دموکراسی آغاز شده است ، حتی می‌توان گفت ظهور و گسترش و شیوع گفتمان مزبور و سپس برپایی نظام‌های سیاسی مبتنی بر آن ، در بستر جهش علمی و رشد اقتصادی و ظهور دولت‌های قدرتمند امکان وقوع یافته است و نه برعکس!

**ثالثاً** - قطع نظر از واقعیت‌های پیش رو و تاریخی فوق‌الذکر ، امروز برخی از معروف‌ترین نظریه پردازان غربی در دانش سیاسی ، که ضمناً گفتمان « لیبرال دموکراسی » را به عنوان برترین و عقلانی‌ترین مبنا بر حکومت و رویکرد اصلح در مدیریت سیاسی جامعه می‌دانند (از جمله : هانتینگتون و فوکویاما) ، ایجاد دولتی قدرتمند و بروکراسی کارآمد و قوی را به لحاظ تقدم زمانی ، مقدم بر برپایی نظام سیاسی دموکراتیک دانسته و حتی تاکید می‌کنند که برای رسیدن به توسعه ای پایدار ، بهترین ترتیب تحولی در نظام حکمرانی بدین قرار است : مرحله نخست تشکیل دولتی قوی و مقتدر و کارآمد ، سپس مرحله حاکمیت قانون بر تمام ارکان حکومت و در مرحله سوم ، برپایی نظام سیاسی دموکراتیک . (البته بر مبنای گفتمان لیبرال دموکراسی) (در این باره ، رک : نشریه اندیشه پویا /ش ۴۹/ ص ۱۲۳ - ۱۲۵ و همان / ش ۵۱ ص ۴۶ - ۵۵).

جمع بندی حاصل از نقد این دیدگاه به یادداشت بعدی موکول می‌شود .



## یادداشت هفتم

بر اساس آنچه که در یادداشت قبلی ذکر آن رفت ، صاحبان دیدگاه نخست در واقع ریشه مشکلات را با نگاهی عمیق تر ، در دینی بودن حاکمیت فعلی می‌دانند و در اثبات این مدعا به دلایلی استناد می‌کنند از جمله :

**الف)** آنها با نگاهی سکولاریستی مدعی‌اند که ، با توجه به «ماهیت حکومت» و «حقیقت دین» مفهوم ترکیبی «حکومت دینی» به لحاظ نظری ، مفهومی «درون متناقض» و ترکیبی ناهم‌ساز است ، زیرا «حکومت» ماهیتاً موضوعی مربوط به امور عامه و غیر شخصی و دین و باورهای دینی امری فردی و شخصی است و این دو با هم قابل جمع نیستند .

اما از نظر نویسنده ، نه تنها مفهوم « حکومت دینی » ترکیبی ناهم ساز و متناقض نیست بلکه بنا به دلایل عقلی و نیز مستندات نقلی/دینی ، حکومت غیر دینی ، حکومتی فاقد هدف و غایتی معقول بوده فلذا دچار بی‌معنایی می‌باشد به بیان دیگر حکومتی که مبانی نظری آنها ولو فی الجمله از آموزه‌های دینی اخذ نشده و ارتباطی با آنها نداشته باشد به لحاظ منطقی و در نهایت فقط می‌تواند بر قاعده « زور » و همچنین معادله « حق مساوی است با زور » استوار شود و از این روی ، منطقی‌تر این حکومت‌ها نمی‌توان از آزادی و برابری و عدالت و حقوق مردم در ارتباط با حاکمیت سیاسی سخن گفت . بنابراین - برخلاف ادعاها و نظرات ژورنالیستی برخی از روشنفکران و سیاسیون روزگار ما که مدام بر لزوم « غیر ایدئولوژیک » بودن حکومت تاکید می‌کنند - اساساً حکومت بدون ایدئولوژی ، در حوزه نظر بی‌معنا و در عرصه عمل ناممکن است و در نتیجه ، عاقلانه‌ترین حکومت‌های غیر دینی ، فقط می‌تواند بر مبنای « ایدئولوژی زور » و معادله « حق مساوی است با زور » محقق شوند و سامان یابند . بر اساس این حقیقت است که ملاحظه می‌کنیم که تاکنون تلاش‌های قابل ستایش ! نظریه‌پردازانی نام‌آور در حوزه گفتمان لیبرال دموکراسی ، در راستای برساختن مبنای نظری « حکومت لیبرال » بر پایه‌های اخلاقی و انسانی همچون عدالت، قرین توفیق و حصول نتیجه مطلوب و مقبول نبوده است . (از جمله جان رالز)

و مهم‌تر از همه ، در عرصه واقعیت نیز ، جهانیان امروز آثار و نتایج ابتدای نظام‌های سیاسی و حکومت‌های دنیای متمدن بر قاعده « زور » و معادله « حق مساوی است با زور » را به چشم خود در فلسطین و غزه مشاهده می‌کنند .

بررسی دلیل دوم را در یادداشت بعدی پی خواهیم گرفت .

## یادداشت هشتم

ب) باورمندان دیدگاه نخست درباره ریشه اصلی مشکلات کشور و پذیرندگان گفتمان لیبرال دموکراسی، همچنین مدعی اند که علاوه بر ناهم سازی نظری مفهوم «حکومت دینی»، چنین حکومتی در صورت تحقق، در عمل به سبب «ایدئولوژیک» بودن، منجر به حکومت استبدادی یا دیکتاتوری و در نتیجه سلب آزادی و نقض حقوق طبیعی مردم و مانع مشارکت افراد جامعه و شهروندان در تعیین سرنوشت سیاسی خود و در نهایت موجب عدم پیشرفت و مانع توسعه و رفاه عمومی خواهد گردید. چنان که در طول تاریخ و همچنین در حال حاضر در کشور خود با این حقیقت غیر قابل انکار مواجه هستیم. نویسنده این دلیل و مدعا را نیز ناتمام و بلکه نادرست می داند و درباره نادرستی آن در یادداشت های آینده به تفصیل سخن گفته خواهد شد و اما اجمال این تفصیل این است که: اساساً یکی از شروط اصلی و معیارهای حکومت دینی از نظر نویسنده، مردمی بودن آن به معنای حق دخالت و مشارکت عموم شهروندان یک کشور در تعیین نوع حکومت و نیز حق نظارت موثر آنان در عملکرد و مدیریت سیاسی جامعه و همچنین آزادی بیان می باشد.

هرچند نویسنده اذعان می کند که تبیین دقیق و علمی چنین دیدگاهی مستلزم وجود نظریه های جامع و متقن در فلسفه سیاسی دینی و دانش سیاسی مبتنی بر آن می باشد و با کمال تاسف، امروزه - بلکه قرن هاست که - ما با خلاء تئوریک در این باره مواجه هستیم، لیکن می توان با اطمینان ادعا کرد که علی رغم این خلأ و نقص معرفتی، چنین برداشتی از نقش محوری و پایه ای مردم در حکومت و حکمرانی، با تامل و اندیشه در منابع دینی (کتاب و سنت)، به خصوص تدبیر و تمرکز در اصول و مبانی انسان شناختی قرآن و نیز سیره سیاسی و حکومتی پیامبر (ص) و علی (ع)، قابل اثبات بوده، هرچند تلاش علمی برای برداشت مزبور از منابع، نیازمند توجه به اقتضائات روزگار و ویژگی های حکمرانی در عصر جدید می باشد.

اما نکته مهم در خصوص موضوع این یادداشت و یادداشت قبلی این است که، در هر صورت و صرف نظر از اشکالات و ایراداتی که درباره ادعای ناهم سازی حکومت دینی مطرح شد این حقیقت مسلم به نظر می رسد که اعتقاد به دین اسلام با پذیرش حکومت مبتنی بر مبانی لیبرال دموکراسی به لحاظ تقابل جهان شناختی و انسان شناختی این دو روی کرد، قابل جمع نیست. هرچند در این خصوص مسئله و بلکه مشکله ای قابل طرح است که به آن خواهیم پرداخت.

## یادداشت نهم

به روایت پایگاه خبری «الف» در تاریخ ۱۴۰۲/۱۰/۲، اخیراً آقای رحیم‌پور ازغدی، از چهره‌های سیاسی و اعضای با نفوذ و با قدرت [۱] شورای عالی انقلاب فرهنگی که ضمناً از شخصیت‌های فکری جمهوری اسلامی نیز محسوب می‌شود، با اشاره به موضوع کشف فساد اخیر معروف به «چای دیش» چنین اظهار نظر کرده است:

«حکومت ما فاسد نیست و فساد سیستماتیک در آن وجود ندارد... ببینید دنیا چگونه در این رابطه [مبارزه با فساد] عاقلانه عمل کرده است، باید عقل خودمان را روی تجربه‌های موجود در دنیا بگذاریم... قوانین و ساختارها باید اصلاح شوند و نظارت‌ها شفاف شوند... قضیه چای را ببینید... گزارش هم بلد نیستند درست به مردم بدهند... نه بلدند درست با مردم صحبت حرف بزنند نه نظارت می‌کنند...»

این سخنان هم به لحاظ ارتباطی که با موضوع یادداشت‌های ما دارد و هم از جهت جایگاه سیاسی و فکری گوینده، از چند جهت شایسته تأمل است از جمله:

**اولاً-** بر خلاف ادعای ایشان، خود این اظهارات حکایت از «فساد سیستماتیک» در ساختار حکمرانی دارد. زیرا مهم‌ترین شاخص و علامت فساد سیستماتیک وقتی خود را نشان می‌دهد که نهادهای نظارتی نتوانند به موقع فسادهای آشکار و مهم را شناسایی کنند و به تعبیر دقیق‌تر «نخواهند» چنین کنند. افزون بر آن این نوع از فسادها هنگامی اثبات می‌شوند که به طور مکرر رخ دهند و باز هم دلیل بر وجود چنین فسادی این است که حاکمیت نتواند علت و ریشه‌های اصلی فساد را به مردم معرفی نماید. صد البته این ناتوانی ناشی از نقص در «حرف زدن» نیست بلکه به این سبب است که اگر حرف بزنند مردم به «فساد سیستمی» در حکومت زودتر پی می‌برند و این به «مصلحت» نیست!

**ثانیاً-** و نکته مهم‌تر در بیانات ایشان، این است که اشاره‌ای ضمنی دارد به ریشه اصلی مشکلات کشور و آن سپردن مدیریت‌های عالی و تصمیم‌گیری‌های کلان در قوای سه‌گانه، به دست کسانی است که از شایستگی و صلاحیت و تخصص حداقلی بی‌بهره‌اند. و این قدر از امور و موضوعات مربوط به مناصب و پست‌های سیاسی و مدیریتی خود ناآگاه و ناآزموده‌اند که نمی‌توانند «ببینند دنیا چگونه در این رابطه عاقلانه عمل کرده است» و این اندازه از مرحله پرت هستند که نمی‌دانند «باید عقل خودشان را روی تجربه‌های موجود در دنیا» بگذارند و در این حد ناتوان هستند که پس از قریب به نیم قرن هنوز نتوانسته‌اند «قوانین و ساختارها» را اصلاح کنند و «نظارت‌ها» را شفاف سازند، و بدتر از همه اینکه هنوز پس از چند دهه «بلد نیستند درست با مردم حرف بزنند». و علت همه این نادانی‌ها و ناتوانی‌ها این است که اغلب حضرات به «حکمرانی» و مدیریت سیاسی کشور، به مثابه اداره مسجد و هیئت سینه زنی نگاه می‌کنند و حقیقت این‌ست که تا این بینش و رویکرد تغییر نکند ما شاهد تداوم مشکلات و تشدید ناکارآمدی و گسترش جهشی فساد در کشور خواهیم بود چنان که چنین روندی را در طی دهه‌های گذشته تاکنون شاهد بوده و هستیم.

## یادداشت دهم

گفتیم به لحاظ نظری و به دلیل اختلاف و تقابل اساسی بین مبانی و موازین جهان شناختی و انسان شناختی دین اسلام و گفتمان لیبرال دموکراسی، یک مسلمان نمی تواند در عین پای بندی به معتقدات دینی خود، حکومت مبتنی بر موازین گفتمان اخیر را برحق بیندارد.

حال سوال این است که قطع نظر از این امتناع و موضع سلبی، آیا از جنبه ایجابی، امروزه می توان از «حکومت دینی» یعنی حکومتی بر اساس مبانی و معیارها و آموزه های دینی و در عین حال سازگار با الزامات و اقتضائات دوران مدرن سخن گفت و چنین حکومتی را در عرصه واقعیت های امروزی قابل تحقق دانست؟ به نظر می رسد، پاسخ این پرسش - با کمال تأسف - در حال حاضر و در شرایط فعلی نظام اندیشگی دینی «منفی» است و دلیل آن را به اجمال چنین می توان بیان نمود:

امروزه بنا به مقتضیات «روزگار نو» وقتی می توان یک الگو و مدل حکمرانی را، که به لحاظ نظری مبتنی بر یک نظام معرفتی و ارزشی ویژه ای می باشد، به عالم اندیشه سیاسی و نیز به حوزه دانش مدیریت سیاسی معرفی نمود که پیش از آن، «فلسفه سیاسی» متناسب و برگرفته از آن نظام معرفتی و ارزشی خاص، شکل گرفته باشد، همچنان که در مدل حکمرانی مبتنی بر گفتمان «لیبرال دموکراسی» چنین فرایند علمی از قرن ها پیش آغاز و طی آن نظریه های متعددی نیز بر پایه مبانی این گفتمان در فلسفه سیاسی و سپس دانش سیاسی تولید شده است. خاطر نشان می سازد: فلسفه سیاسی عهده دار پاسخ گویی به پرسش هایی در ارتباط با حاکمیت سیاسی بر مبنای اصول و قواعد برگرفته از جهان بینی و نیز مبانی انسان شناختی خاصی می باشد. که مهم ترین این پرسش ها حول محور موضوعاتی به نحو ذیل صورت بندی می شود:

۱ - غایت و هدف اصلی حکومت، ۲ - معیارها و شروط مشروعیت حکومت، ۳ - نقش و حقوق مردم در مشروعیت بخشی به حکومت و انتخاب نوع و ماهیت آن، ۴ - اصول و قواعد کلی مناسبات و روابط حکومت و مردم / جامعه، ۵ - اختیارات و حق مردم / جامعه در تعیین و تغییر در ایدئولوژی و گفتمان حاکم بر ساختار حکومت.

حال آنکه هم اکنون در نظام معرفت دینی ما، چنین رویکرد علمی که بتواند به پرسش های ناظر به موضوعات فوق پاسخ های روشن و جامع و مقتضی در قالب نظریه های پردازش شده، بدهد وجود ندارد.

آری! امروزه تنها نظریه ای که تلاش می شود به مثابه یک نظریه در فلسفه سیاسی، رسالت فوق را بر دوش بکشد نظریه «ولایت فقیه» است. اما در واقع، چنین تلاش و کوششی منتج به نتیجه مطلوب و مقبولی نگردیده است، زیرا نظریه ولایت فقیه، در حقیقت، یک دیدگاه کلامی یا یک فتوای فقهی درباره «رأس» حکومت است، در صورتی که امروزه این موضوع جایگاه چندان مهمی در اندیشه سیاسی و نیز در ساختار حکمرانی نوین ندارد و لذا نظریه مزبور نمی تواند پاسخگوی اکثر سؤالات مطرح و مهمی در فلسفه سیاسی باشد در نتیجه وقتی تلاش می شود آن را به عنوان نظریه ای در فلسفه سیاسی مطرح نمایند خود این دیدگاه یا فتوا به لحاظ محتوا دچار ناسازواری در محتوا و نتیجه خواهد شد و علاوه بر این در عمل نیز ساختار سیاسی را با چالش های متعددی مانند ایجاد دوگانگی در ارکان حکومت و تفرقه و تشتت در حکمرانی روبرو می کند. در این باره باز هم سخن خواهیم گفت.

## یادداشت یازدهم

در یادداشت «پنج» به اجمال بیان شد که صاحبان دیدگاه دوم، اولاً - ساختار فعلی حاکمیت سیاسی در کشور را دموکراتیک و مردم سالار ارزیابی، و ثانیاً - ریشه مشکلات موجود را نه در ساختار قدرت سیاسی می‌دانند و نه این مشکلات را ناشی از خطای شناختی هسته مرکزی قدرت نسبت به ماهیت حکمرانی نوین و مقتضیات و الزامات آن تلقی می‌کنند. آن‌ها عموماً علت اصلی مشکلات بحران‌های کنونی کشور را به سه عامل اصلی نسبت می‌دهند.

۱ - مشکلات باقی‌مانده از عملکرد سوء رژیم سابق (علی‌رغم گذشت قریب به نیم قرن از سرنگونی آن!)

۲ - دشمنی‌ها و فشارها و تحریم‌های ظالمانه قدرت‌های استکباری جهانی و نظام سلطه بین‌المللی، (که فی الجمله صحیح است)

۳ - مهم‌تر از هر دو عامل پیشین، نفوذ افراد و اشخاص ناخالص (وابسته به جریان‌های سیاسی و فکری منحرف و التقاطی و غیرملتزم به اصل ولایت فقیه) به دایره حکمرانی و مدیریت سیاسی و قانون‌گذاری کشور، البته از طریق کانال انتخاب نادرست مردم! (علی‌رغم ساز و کار سفت و سخت نظارت استصوابی شورای نگهبان!!). در بررسی و تحلیل این دیدگاه چند نکته شایسته ذکر و تأمل است: نخست این که، ادعای دموکراتیک و مردم سالارانه بودن ساختار قدرت سیاسی در کشور ما، با توجه به ساز و کار قانونی انتخابات در قانون اساسی و سایر قوانین موضوعه و همچنین وجود نهادهای نظارتی منصوب و وابسته به حاکمیت و به ویژه اهرم قوی و قدرتمندی چون «نظارت استصوابی» در دست شورای نگهبان، که در انتخاب عالی‌ترین مقامات حاکمیت در قوای سه‌گانه بکار گرفته می‌شود، حقیقتاً غیر قابل پذیرش است. از این روی، تنها تعبیر توصیفی که از ساختار قدرت سیاسی فعلی، در ارتباط با نقش مردم در آن می‌توان ارائه نمود «مردم سالاری کنترل شده» یا «دموکراسی مهندسی شده» است. هرچند هر دوی این تعابیر، به لحاظ محتوا، «درون ناسازگار» و «پارادوکسیکال» به نظر می‌رسند، به هر حال بدون اضافه نمودن قیود «کنترل شده» یا «مهندسی شده»، صفت «مردم سالاری» را نمی‌توان به حاکمیت فعلی نسبت داد.

اما نکته شگفت در بررسی دیدگاه مورد بحث، نسبت دادن همه یا عمده مشکلات کشور به افراد منتخب مردم، آن هم با وجود چنین نظارت کنترلی صلب و سخت می‌باشد. و شگفت‌انگیزتر از آن متهم نمودن مردم و رأی‌دهندگان به خطا و اشتباه به دلیل انتخاب افراد ناصالح و غیر ولایی از سوی اغلب چهره‌های سیاسی وابسته به حاکمیت - به نحو تصریح یا تلویح - است. و حال آن که: اولاً - صلاحیت و مدیر و مدبر بودن این اشخاص توسط نهادهای حاکمیتی همچون شورای نگهبان احراز و تایید شده است. ثانیاً - مردم فقط می‌توانند از میان این افراد تایید شده از سوی حاکمیت، شخص یا اشخاص مورد نظر را برگزینند. اما مطلب بسیار مهم و قابل تأمل این است که:

تنها میزان و سنجه احراز یا تایید صلاحیت‌ها در عالی‌ترین مرجع نظارتی (شورای نگهبان)، در نهایت، سلیقه‌های سیاسی و نظرات شخصی اعضای نهاد مزبور می‌باشد و نه شاخص‌های عینی و معیارها و ملاک‌های قانونی و حقوقی! و بر همین مبناست که آنها در خصوص آراء نظارتی خود پاسخگوی هیچ نهاد و شخص و حتی افکار عمومی نیستند جز خدا! آن هم در روز قیامت! و تا آن روز مردم باید نتایج حاصل از این نظارت را تحمل کنند! تازه باید در این دنیا مسئولیت همه مشکلات ناشی از این آش‌نخورده و دهان

سوخته را آوار شده بر سر خود ببینند! اما موضوع باز هم جالب تر این است که اغلب این تایید شدگان و برگزیدگان اصلح! توسط شورای نگهبان، پس از پایان دوران مسئولیت، از صلاحیت ساقط شده و حتی برخی از آنها از سوی جریان ها و نهادهای دیگر وابسته به حاکمیت متهم به خیانت و یا دل بسته به بیگانگان می شوند این قاعده در مورد چهار رئیس جمهور اخیر به طور عام صادق است! با این حال شورای نگهبان همچنان با همان دست فرمان به کار خود ادامه داده و پیش می راند!!

## یادداشت دوازدهم

برخی از نظریه پردازان و تحلیلگران سیاسی، ضمن اذعان به اینکه نظام سیاسی کنونی کشور ما به معنای واقعی مردم سالار نیست ضمناً بر این باورند که در شرایط و وضعیت کنونی، استقرار یک نظام دموکراتیک کامل و به معنای حقیقی نه امکان پذیر است و نه به مصلحت! دلایلی را که در تایید این نظر مطرح می کنند می توان به شرح ذیل به شماره آورد:

۱ - نظام حکمرانی کنونی، از همان روزهای نخست پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به علت درگیری و تقابل با قدرت های سیاسی جهانی و بلکه با نظام بین الملل حاکم بر دنیا، در وضعیت «اضطراب» و غیر عادی به سر می برد و به همین سبب و با توجه به فشارهای سیاسی، نظامی، اقتصادی و مهم تر از همه تهاجم فرهنگی و جنگ رسانه ای، حکومت در موقعیتی بسیار دشوار قرار گرفته است، از این روی، اگر نظارت کنترلی و استصوابی بر انتخابات، (یعنی ایجاد محدودیت در انتخاب کارگزاران و مقامات بالای حکومت صورت نگیرد)، با توجه به قدرت برتر و همه جانبه طرف خارجی، به خصوص توان تبلیغاتی و رسانه ای قوی، ساختار حکومت دچار فروپاشی یا استحاله ایدئولوژیکی خواهد گردید. و این واقعیتی است که سوابق و رخدادهای تاریخی در صد سال گذشته بیانگر آن است. رخدادهایی چون برکشیدن رضاخان به سلطنت و حاکمیت دیکتاتوری کامل توسط وی و یا سرنگون کردن دولت ملی دکتر مصدق توسط قدرت های مزبور! این استدلال از نظر نویسندگان یادداشت، به کلی بی پایه و اساس نیست، هر چند کفایت آن بر مدعا محل تأمل است و پذیرش کامل آن منوط به ارائه پاسخ به پرسش های مقدر می باشد.

۲ - باید توجه نمود که: از سویی هسته مرکزی قدرت سیاسی حاکم، با توجه به مبانی نظری و فقهی و نوع برداشتی که - بر اساس این مبانی - از سیاست و حکومت برگزیده است، امکان ندارد زیر بار مردم سالاری واقعی و کامل برود. از سوی دیگر، دموکراسی حقیقی با اصول بنیادین قانون اساسی فعلی هم سازگاری ندارد. لذا، اصرار و پافشاری - در این شرایط - بر استقرار نظام سیاسی مردم سالار، با عنایت به پایگاه اجتماعی و مردمی حکومت - هر چند نسبی و حداقلی - موجب شکل گیری دو قطبی عمیق در جامعه و عرصه سیاسی خواهد گردید و نتیجه آن - به خصوص با توجه به عامل مذکور در دلیل یک - یا به از دست رفتن آزادی های سیاسی نسبی موجود و دموکراسی نیم بند فعلی و در نهایت حاکمیت دیکتاتوری خواهد انجامید و یا به فروپاشی نظام و بدنبال آن، دخالت قدرت های بیگانه و به احتمال زیاد، تجزیه کشور و درگیری و جنگ داخلی و بالاخره سرنوشتی تاریک و غیرقابل پیش بینی برای مردم و کشور منجر خواهد شد.

۳ - مردم کشور ما هر چند بیش از یک قرن هست که در پی آزادی و استقرار حکومتی مردم سالار هستند و در این مسیر رویکردهای مختلف و متفاوتی را در عمل برگزیده و مسیر پر فراز و نشینی را نیز طی کرده اند، لیکن این تلاش ها و کوشش ها بنا به علل و عواملی قرین توفیق نبوده است که بررسی و بحث پیرامون تبیین آنها، مستلزم پژوهش ها و مطالعات گسترده و عمیق می باشد، اما، همان طور که در تاریخ تحولات کشورهایی که امروز ادعای مردم سالاری دارند، مشهود است، استقرار نظام سیاسی دموکراتیک، مسبوق به وجود بسترها و زمینه های علمی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و مهم تر از همه مسبوق و مشروط به استقرار دو رکن اساسی است: ۱ - دولتی مقتدر و کارآمد، ۲ - شکل گیری نهادهای مردمی / مدنی / سیاسی قوی و تشکیلات و سازمان های مردم نهادی که هم واسطه بین جامعه و قدرت سیاسی در

انتقال خواسته‌های مردمی به حاکمیت باشند و هم وسیله نظارت همگانی بر عملکرد حکومت را فراهم نمایند و هم به عنوان کانون‌های «شناختی و آگاهی بخش» برای معرفی کارگزاران توانا و صالح به مردم، و کمک به آنها برای انتخاب درست، عمل کنند و در حال حاضر جامعه و فضای سیاسی کشور ما فاقد چنان دولتی و چنین نهادهایی می باشد .



## یادداشت سیزدهم

در خصوص ریشه یابی مشکلات و بحران‌های جاری کشور، دیدگاه‌ها و نظرات و نظریه‌های مختلف و متفاوتی را - به اجمال - عرضه داشتیم. اکنون قبل از بحث و بررسی بیشتر پیرامون موضوعات و مسائلی که طی دیدگاه‌های مزبور مطرح شد، جا دارد که ابتدائاً ضمن جمع بندی فشرده از همه آن چه گفتیم، نتیجه و حاصل بحث‌های گذشته را، در قالب پاسخ به این پرسش اساسی بیان کنیم که: بالاخره با توجه به واقعیت‌ها و شرایط و اوضاع و احوال کنونی کشور و در راستای حل مشکلات و رفع بحران‌ها، چه رویکرد نظری / عملی ای را می‌توان پیشنهاد داد؟

از نظر نگارنده این سطور، پاسخ این سوال را در قالب یک عبارت می‌توان ارائه نمود: «برساختن دولتی مقتدر». اما این پاسخ مجمل نیاز به ایضاح و تبیین ابعاد مختلف آن دارد. در این یادداشت و یادداشت‌های آینده به این مهم می‌پردازیم.

۱ - منظور از دولت، معنا و مفهوم عام آن شامل همه ارکان و بنیادهای اصلی حاکمیت، یعنی قوای سه گانه و همچنین نهادها و ارگان‌های عالی و اصلی حکومت اعم از سیاسی، نظامی، نظارتی و ... می‌باشد.

۲ - غرض از «اقتدار» در ترکیب «دولت مقتدر» دانایی و توانایی نظام سیاسی در تشخیص و فهم مشکلات و مسائل اصلی جامعه و کشف ریشه‌های آن و توان مند در حل و رفع آنها در عمل می‌باشد.

۳ - با توجه به مباحثی که به اجمال در یادداشت‌های گذشته مطرح گردید، برپایی چنین دولتی در چارچوب ساختار سیاسی مستقر و براساس قانون اساسی فعلی کشور مورد نظر است.

۴ - اقدام به ایجاد دولت مقتدر، باید مسبوق به اقناع و جلب حمایت افکار عمومی و همچنین فراهم نمودن زمینه‌های گفتمانی برای پذیرش اصل موضوع از سوی جریان‌های سیاسی ذی نفوذ در جامعه و عرصه سیاسی و در نهایت شکل‌گیری اجماع ملی حول محور ضرورت برپایی دولت مزبور باشد.

۵ - پی‌گیری عملی موثر برای استقرار یک دولت مقتدر، بدون تردید با موانع و مخالفت‌های بسیار سخت و قوی، روبرو خواهد شد، که برای رفع و دفع آنها باید تدابیر و راهکارهای مناسب اندیشیده شود. عمده‌ترین مخالفت‌ها سه منشا داخلی و خارجی خواهد داشت بدین ترتیب:

**الف)** برخی از گروه‌های مذهبی و اجتماعی مانند روحانیون و اکثریت اعضای نهادها و سازمان‌ها و ارگان‌های مختلف وابسته به حاکمیت که در رده‌های بالای ساختار قدرت سیاسی می‌باشند و استقرار «دولت مقتدر» موجب کنار گذاشته شدن آنها از مناصب و پست‌ها و موقعیت‌ها و از دست دادن امتیازات و فرصت‌های ویژه و اغلب رانتی! آنها خواهد شد.

**ب)** اعضا و وابستگان به گروه‌ها و جریان‌ها و تشکیلات شبه حزبی تندرو و افراطی از هر دو جناح سیاسی فعال در کشور، که بر پایی دولت مقتدر بر خلاف افکار و گرایش‌ها و مواضع نادرست و خام و هیجانی آنها می‌باشد.

**ج)** چنین رویکرد اصلاحی به خصوص اگر در قدم‌های آغازین، نشانی از موفقیت در حل مشکلات را داشته باشد، بدون شک با مخالفت‌ها و کارشکنی‌ها و توطئه‌های دشمنان خارجی و ایادی و اذنان آنها در داخل و خارج از کشور، مواجه خواهد گردید. در این باره باز خواهیم نوشت.

## یادداشت چهاردهم

مهمترین ویژگی‌ها و شاخصه‌های اصلی «دولت مقتدر» را در سه مشخصه ماهوی، ساختاری و مشروعیتی می‌توان به شرح ذیل به شماره آورد:

۱- نخستین ویژگی ماهوی دولت مقتدر می‌توان این‌گونه بیان کرد: امروزه و در روزگار جدید، حکمرانی و مدیریت سیاسی یک کشور، یک پروژه علمی و فنی و تخصصی است، و بر این اساس، مدیران و اعضا و متصدیان عالی تمام نهادها و ارگان‌ها و تشکیلات حاکمیتی و - بر مبنای ساختار فعلی قانون اساسی در کشور ما - از جمله روسا و مدیران و اعضای اصلی قوای سه‌گانه، همچنین دیگر نهادهای رده بالای نظام مانند: مجمع تشخیص مصلحت، شورای عالی امنیت ملی، و شورای عالی انقلاب فرهنگی و ... باید از میان نخبگان و متخصصان و چهره‌های ممتاز علمی و مدیریتی و سیاسی و سیاستمداران برجسته که دارای کارنامه و سوابق درخشان و خاص بوده‌اند، انتصاب یا انتخاب شوند، و نه افراد صرفاً مومن و پارسا و ولایی و گوش به فرمان، اما غیر متخصص و غیر خبره و فاقد کارنامه و سابقه روشن و برجسته!

در خصوص مرجع انتخاب و گزینش اعضای این نهادها باز هم سخن خواهیم گفت.

۲- مشخصه دیگر دولت مقتدر، این است که پیش از هر اقدامی، اهتمام جدی به برپایی یک نظام اداری کارآمد و سالم با ساختاری مدرن براساس تجربیات نوین و داده‌های حاصل از عملکرد و سازوکارهای مورد استفاده در نظام بروکراتیک کشورهای پیشرفته صورت پذیرد.

۳- سومین ویژگی دولت مقتدر، از حیث مشروعیت سیاسی، جلب رضایت و اعتماد عمومی، کسب حداکثری پشتیبانی و حمایت گروه‌ها و شخصیت‌های مرجع و مورد وثوق مردم، در حداقل زمان ممکن و استمرار و تداوم آن می‌باشد. گفتنی است معیار و شاخص مهم دست‌یابی به این ویژگی و هدف، میزان مشارکت جامعه و گروه‌ها و احزاب سیاسی مختلف در انتخاباتی است که برگزار می‌شود.

شایان ذکر است که ممکن است همه آنچه درباره «دولت مقتدر» و مشخصات و ویژگی‌های آن گفته شد، مطالبی بسیار کلی و مجمل و نارسا تلقی شود! با این حال به نظر می‌رسد موضوع مورد بحث می‌تواند مبنای بررسی‌ها و مطالعات و پژوهش‌های دقیق‌تر قرار گیرد. اما آنچه می‌تواند انگیزه نویسنده را نسبت به علت طرح موضوع توضیح دهد، اختلاف و مغایرت - و بلکه تضاد - واقعیت‌های موجود در ساختار دولت و نظام حکمرانی فعلی با خصوصیات و ماهیت «دولت مقتدر» می‌باشد. به‌رحال تمام آنچه در تبیین «دولت مقتدر» بیان گردید نه تنها الگو و مدل مطلوب و ایده‌آل حکمرانی نیست بلکه صرفاً پیشنهادهای و راهکارهایی است در محدوده واقعیت‌ها و اوضاع و احوال جاری در کشور و نیز در چارچوب الزامات و اقتضائات ناشی از اصول مبنایی قانون اساسی فعلی کشور که رعایت و ملاحظه آنها را مفروض گرفتیم. در این باره باز خواهیم نوشت.

## یادداشت پانزدهم

بدون تردید، بسیاری از نظریه پردازان و تحلیلگران سیاسی، پیشنهادها و رویکردهایی همچون «دولت مقتدر» را قبل از دموکراتیزاسیون نظام حاکم، و در وضعیت کنونی و در چهارچوب ساختار قدرت سیاسی مستقر، ایده هایی خیال پردازانه و غیر قابل تحقق و توقع تن دادن هسته مرکزی قدرت سیاسی به آن را خوش باورانه ارزیابی می کنند. هرچند این گونه از داوری ها را به کلی نمی توان خالی از حقیقت انگاشت، لیکن به نظر می رسد، هم ملاحظه و سنجش عقلایی واقعیت های موجود و هم فقدان نظریه ها و پیشنهاد های جانشین که متضمن مصلحتی بیشتر و خسارت ها و آسیب های کمتری باشد، طرح «ایجاد دولت مقتدر» را توجیه پذیر می نماید. حقیقت این است که بررسی و سنجش واقع بینانه و مصلحت اندیشانه ی راهکارهای مختلف مفروض، درخصوص برون رفت از وضعیت دشوار فعلی مملکت، راه چاره ای جز تلاش برای برپایی دولت مقتدر در چهارچوب ساختار سیاسی فعلی، و به مثابه گام نخست در مسیر حل مشکلات و رفع بحران های جاری به دست نمی دهد. البته همانطور که گفته شد امکان عملیاتی کردن این رویکرد بستگی به فراهم نمودن دو زمینه و بستر سیاسی و اجتماعی دارد: یکم، پذیراندن! اصلاح خطای شناختی پیش گفته به هسته مرکزی قدرت، درباره ماهیت حکمرانی در عصر جدید، و الزامات و اقتضائات آن و دوم، شکل گیری یک جنبش اجتماعی عمومی و گسترده در جامعه و به خصوص در میان قشر تحصیل کرده و طبقه ی متوسط، و نیز در بین گروه های مرجع اجتماعی و سیاسی در حمایت از رویکرد و هدف یادشده.

اما نکته مهم در این راستا، این است که هسته مرکزی پس از پذیرش لزوم اصلاح دیدگاه خود، باید اصلاحات عملی چندی را - به قید فوریت - در حوزه حاکمیتی نیز بپذیرد و نخستین تصمیم اصلاحی در عرصه عمل، ایجاد محدودیت در اختیارات و وظایف فعلی شورای نگهبان در ارتباط با انتخابات و در خصوص احراز یا تایید و رد صلاحیت نامزدهای ریاست جمهوری و نمایندگی مجلس می باشد. گفتنی است، امروز در کشور ما کمتر اندیشمند و تحلیلگر سیاسی است که بر این حقیقت واقف نباشد که بخش عمده ای از مشکلات و بحران های بنیادین در عرصه حکمرانی و مدیریت کلان سیاسی، ناشی از اصل نظارت استصوابی شورای نگهبان است.

لازم به ذکر است که این معضل مهم و کلیدی در ساختار حاکمیت سیاسی باید به طور ریشه ای و در قالب مصوبات قانونی محکم و اساسی حل شود و نه از طریق التماس و خواهش و تمنا و یا توصیه و گلایه و درخواست به اینکه اعضای محترم شورای نگهبان کمی! با مهربانی و سعه صدر و رواداری بیشتر در تایید یا رد صلاحیت ها عمل کنند! بر اهل نظر روشن است که امروزه این شیوه ها و راهکارها! در عالم سیاست و سیاست ورزی، محلی از اعراب نداشته و تاریخ مصرف و اثر آنها مدت هاست که منقضی گشته است. التماس و خواهش و تمنا از سویی و صدور مجوز «آتش به اختیار» از سوی دیگر و سپس در مقام مذمت و یا دلجویی برآمدن از سوی سوم، شیوه حکمرانی سیاستمداران و دولتمردان دوران «نظام سلطانی» است فلذا نمی تواند امروز به نحو بنیادین حلال مشکلات سیاسی ما باشد. ضمن اینکه اشکال در موضوع مورد بحث ناشی از تنگی یا فراخی نظر شخصی و ذائقه و سلیقه سیاسی اعضای شورای مزبور نیست بلکه مسئله این است که اساساً اصل «نظارت استصوابی» به شیوه معمول کنونی، فاقد هر گونه توجیه و مبنای عقلایی است. در این باره باز هم خواهیم نوشت.

## یادداشت شانزدهم

گفتیم: اختیارات و عملکرد فعلی شورای نگهبان یعنی نظارت استصوابی اعضای آن بر انتخابات و تایید یا رد صلاحیت نامزدها، نه تنها به لحاظ آثار عملی و عینی نادرست و مشکل زا و منشاء بسیاری از مشکلات کنونی مملکت می باشد، بلکه به لحاظ تحلیلی و نظری و عقلانی نیز، ناصحیح و غیر منطقی و فاقد هرگونه توجیه عقلانی و عقلایی است.

توضیح اینکه حتی اگر شیوه و سازوکار فعلی برگزاری انتخابات در کشور را که بر پایه ایجاد محدودیت در اعمال اراده و نظر مردم و جامعه در انتخاب مدیران ارشد سیاسی بنا شده اسن(به لحاظ شرایط خاص و اضطراری ناشی از عوامل پیش گفته) در قالب «مردم سالاری مهندسی شده» بپذیریم باز هم نظارت استصوابی توسط شورای نگهبان بنا به دلایل آتی الذکر، توجیه ناپذیر و غیر قابل پذیرش است، (ولو صورت قانونی هم به خود گرفته باشد)، زیرا:

یک) بر اساس مقررات قانون فعلی، احراز صلاحیت نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری - به عنوان عالی ترین مقام مدیریتی سیاسی و اجرایی کشور - از جمله از حیث «مدیر و مدبّر» بودن، به تشخیص و نظر نهایی اعضای شورای نگهبان واگذار شده است. و این در حالی است که در طول ۴ دهه گذشته اعضای نهاد مزبور - عموماً - هیچ گونه دانش و تخصصی در موضوع «مدیریت» و «مدیریت» امور سیاسی نداشته و در عمل نیز فاقد هرگونه تجربه موثر و سابقه در زمینه تدبیر و مدیریت در سطح کلان در حوزه سیاست و کشورداری می باشند. (شش نفر از آنها درس فقهت خوانده اند که هیچ ارتباطی به دانش مدیریت سیاسی ندارد و شش نفر دیگر، ادعای علم حقوق دارند.) ضمن اینکه عموماً اعضای آن به خصوص در سه دهه گذشته، حتی در رشته علم حقوق نیز از چهره های برجسته و شاخص و شناخته شده در دانش مزبور نبوده و نیستند! حال با این اوصاف! حقیقتاً کدام عقل سلیمی می پذیرد که این حضرات! مرجع تشخیص صلاحیت بالاترین مقام سیاسی و اجرایی مملکت، آن هم از حیث «مدیر و مدبّر» بودن باشند؟ در حالی که برخی از اعضای این نهاد، در طول حیات سیاسی خود حتی یک سازمان اداری را مدیریت نکرده اند و بعضی دیگر که بر مبنای همان خطای شناختی پیش گفته پس از اینکه در دوره ای ریاست یکی از قوای سه گانه حاکمیتی (قوه قضائیه) را به دست گرفت در پایان چه ویرانی ها در آن دستگاه که به بار نیاورد! (بنا به گفته ریاست دوره پس از وی) تنها یک شاهد - از میان نمونه های فراوان دیگر - دال بر غیر عاقلانه بودن این نظارت و آثار و نتایج خسارت بار آن را امروزه هر کسی می تواند به روشنی پیش روی خود مشاهده کند، وقتی که می بینیم هر چهار رئیس جمهور دوره قبل، پس از تایید صلاحیت و سپس ۸ سال مدیریت سیاسی و اجرایی این مملکت، در پایان کار و پس از آن، فاقد صلاحیت و حتی فاقد صداقت و سلامت سیاسی و فکری و ای بسا اعتقادی تشخیص داده شده و به طور کلی از صحنه سیاسی طرد و حذف شده اند، طوری که حتی نمایش تصاویر آنها در رسانه ملی! ممنوع و مکروه و مذموم مقرر شده است!

## یادداشت هفدهم

دو) علاوه بر ایراد و اشکال اساسی بر «نظارت استصوابی» شورای نگهبان، از حیث شخصی و شخصیتی اعضای آن به دلیل فقدان صلاحیت علمی و آگاهی‌های لازم در خصوص موضوعاتی چون «مدیر و مدبر» بودن نامزدها، این ساز و کار نظارتی و کنترلی، به لحاظ مبنای نظری داوری، یعنی تشخیص و تایید یا رد صلاحیت نامزدها، نیز، فاقد جاهت عقلانی و توجیه عملی است. زیرا چنین داوری‌هایی که در ارتباط با حقوق عامه و در حقیقت با ادعای نمایندگی از سوی مردم و نیز در مورد حق اشخاص و شهروندان صورت می‌پذیرد، وقتی می‌تواند موجه و معقول و مقبول تلقی شود که بر پایه ملاک‌ها و معیارهای عینی و تعریف شده و قابل سنجش و ارزیابی توسط افکار عمومی، صورت پذیرد. به عنوان مثال در خصوص احراز توانایی‌ها و اوصافی چون مدیر و مدبر بودن نامزدهای ریاست جمهوری، شاخص‌ها و معیارهای عینی و تعریف شده‌ای چون «داشتن سابقه وزارت» یا «نماینده مجلس» و امثال آنها با تعیین قیود زمانی و مانند آن، می‌تواند مبنای سنجش و احراز یا رد صلاحیت باشد. و حال آنکه در روال و رویه فعلی، همه چیز در نهایت به نظر شخصی و ذوق و سلیقه و گرایش‌های سیاسی یک نهاد کوچک ۱۲ نفره واگذار شده است که چنین مبنایی بر هیچ اصل و قاعده و مبنای روشن و قابل سنجشی استوار نمی‌باشد، فلذا کسانی که صلاحیت آنها رد یا احراز نمی‌شود با هیچ استدلال و سند و مدرکی نمی‌توانند ناصحیح بودن رد صلاحیت خود را اثبات نمایند، هم چنان که در صحنه واقعیت‌ها نیز شاهد این چالش جدی هستیم و تنها پاسخ شورای نگهبان به فرد معترض این است که: اعضای شورا صلاحیت شما را تایید نکرده و یا بدتر از آن، احراز نفرمودند! و این نظر اخیر - یعنی «عدم احراز» نامعقول‌تر از «عدم تایید» است، زیرا بر هیچکس معلوم و روشن نیست که ملاک‌ها و معیارهای احراز چیست تا نامزد بیچاره! لاقلاً در انتخابات آینده بتواند خود را با آنها تطبیق دهد! و این احتمال هم هست که این عدم احراز ناشی از ناتوانی جسمی و تشخیصی برخی از اعضای نهاد مزبور باشد که دوران پیری را هم از سر گذرانده‌اند!

به هر صورت! این حقیقتی مسلم و آشکار است که چنین سازوکاری برای کنترل و یا حتی هدایت! خواسته‌ها و آراء مردم، ناقض حقوق حداقلی و نافی حداکثری حق دخالت مردم در تعیین سرنوشت خود می‌باشد. و اگر چنین رویه و روی کردی - علی‌رغم ایرادات اساسی مذکور - بر صواب و صحیح گمان شود، در آن صورت عاقلانه‌تر این است که به جای انتخابات پرهزینه و گاه دردسرساز!، خود اعضای شورای نگهبان از میان آن چند نفر تایید صلاحیت شده، یکی را انتخاب و در واقع انتصاب کنند تا هم مردم را از آن همه قیل و قال‌های مخرب! و مناظره‌های جنجالی انتخاباتی خلاص کنند و هم حاکمیت را از آن همه هزینه و استرس و اضطراب معاف بدارند.

در این باره باز هم خواهیم نوشت.

## یادداشت هجدهم

سه) یکی دیگر از دلایل و جهات نادرستی و ناموجه بودن سازوکار نظارت استصوابی شورای نگهبان، رد صلاحیت نامزدهای انتخابات به دلیل عدم احراز - یا احراز عدم - اعتقاد و التزام عملی آنها به اصل «ولایت مطلقه فقیه» است. گفتنی است این شاخص و معیار نظارتی، طی چند دهه گذشته، نه تنها موجب نقض حق قانونی بسیاری از شهروندان و در واقع مجازات کیفری آنها شده! بلکه در موارد زیادی سبب محروم شدن جامعه از توانمندی‌ها و و شایستگی‌های بسیاری از نخبگان و اشخاص برجسته علمی و مدیریتی، در عرصه خدمت به مردم و کشور گردیده و در مقابل - و در سایه خلا ایجاد شده در اثر کنار رفتن شایستگان - بستر و زمینی مناسبی برای حضور افراد ناتوان و فاقد صلاحیت را در مناصب و جایگاه‌های مهم حکومت و حاکمیت فراهم ساخته است. و اما گذشته از خسارت جبران ناپذیر یاد شده، به نظر می‌رسد کاربست چنین معیاری در تایید یا رد صلاحیت‌ها، از جهت تحلیل عقلانی و بُعد حقوقی / شرعی نیز فاقد وجاهت منطقی و قابل قبول است زیرا:

الف) چنانچه نظریه و اصل «ولایت مطلقه فقیه» را به لحاظ باورهای دینی - فارغ از این که اصلی از اصول قانون اساسی است - از فروع احکام فقهی بدانیم، اشخاص غیر مجتهد - که شامل عموم مردم می‌شوند - در وجوب التزام عملی به آن، تابع فتوای مرجع تقلید خود می‌باشند. از طرفی با توجه به اینکه عموم مردم - و بلکه اکثریت آنها در حال حاضر - در احکام شرعی مقلد ولی فقیه نمی‌باشند و از طرفی دیگر این نظریه (به خصوص در امور عامه / سیاسی) امری اختلافی بوده و متفق علیه فقها و مراجع نیست، لذا نمی‌توان اعتقاد و التزام عملی نسبت به آن را از مردم - عموماً - و از نامزدهای انتخاباتی - خصوصاً - توقع و انتظار داشت و به طریق اولی نمی‌توان بر اساس این انتظار و توقع، آنها را از حقوق مسلم و قانونی و شرعی شان محروم ساخت! (توجه شود)

ب) و اما آنچه بنابر تمام اصول و قواعد شرعی / حقوقی / سیاسی حاکم بر امور و موضوعات سیاسی و حکمرانی و نیز بر اساس قوانین و مقررات فعلی کشور، «باید» در مورد نامزد ریاست جمهوری یا نمایندگی مجلس احراز شود التزام عملی وی به اصل یاد شده می‌باشد البته در چارچوب قانون اساسی، و صد البته! و منحصراً در خصوص «احکام حکومتی» ولی فقیه و نه در مورد تمامی آراء و نظرات و دیدگاه‌های ایشان درباره موضوعات و مسائل سیاسی و اجتماعی و حتی فقهی! و نکته مهم تر این است که اتهام! عدم التزام عملی نامزد انتخابات - قبل از رد صلاحیت - باید ابتداءً در مرجعی صالح با دادن فرصت دفاع به وی، مورد رسیدگی و احراز قرار بگیرد و لذا رد صلاحیت به این دلیل نمی‌تواند - عقلاً و شرعاً - با استناد به تشخیص و نظر شخصی اعضای شورای نگهبان، به صورت یک جانبه و بدون امکان هرگونه دفاع یا توضیحی از سوی متهم! صورت پذیرد. یادآور می‌شود که گسترش دایره شمول اطاعت مطلق از ولی فقیه در همه امور و در خصوص همه آراء و نظرات و دیدگاه‌های وی، نه مبنای فقهی و شرعی دارد و نه دلیل عقلی! چنین اطاعت مطلق اختصاص به خدا و معصوم دارد و نه هیچ غیر معصومی، در هر مقام و منصبی که باشد. و نکته مهم این است که چنان توسعه‌ای در اطاعت از ولی فقیه، علاوه بر فقدان دلیل شرعی و عقلی، در عرصه واقعیت‌ها هم فاقد پشتوانه و مبنای محکم از نظر اجتماعی و سیاسی است، هم چنان که شاهد بوده‌ایم که علی‌رغم اعلام لزوم و وجوب شرعی شرکت در انتخابات از سوی ولی فقیه، در مواردی، کمتر از ۵۰ درصد

از واجدین شرایط در انتخابات شرکت می کنند . حال این سوال مطرح می شود که آیا مصلحت نیست که شورای نگهبان اکثریت مطلق مردم را برای شرکت در انتخابات به دلیل عدم التزام عملی به ولایت فقیه رد صلاحیت کند ؟ و همه را راحت نماید! اگر نه ! چرا ؟ فتأمل !

## یادداشت نوزدهم

بر اساس همه آنچه تاکنون بیان گردید می توان این حقیقت را نتیجه گرفت که امروز یکی از علل مهم و ریشه های اصلی عقب ماندگی کشور و بروز مشکلات و نیز بحران های موجود ، «نظارت استصوابی» شورای نگهبان می باشد که مانع حضور اشخاص شایسته و توانا و لایق در مناصب مهم و حساس و موثر حکومتی گردیده و در مقابل ، موجب افتادن مناصب مزبور به دست کسانی است که فاقد حداقل نصاب های شایستگی و لیاقت بوده و هستند ! تنها نگاهی گذرا به شخصیت و سابقه و عملکرد رؤسای جمهور و اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان مجلس و اعضای دیگر نهادهای عالی حاکمیتی - به خصوص در سه دهه اخیر تاکنون - برای اثبات این مدعا بسنده می نماید.

فارق از حقیقت فوق ، در ارتباط با موضوع «انتخاب و انتخابات» در یک نظام مردم سالار ، از سویی ، و نگاهی گذرا به جایگاه و اهمیت انتخابات و شرایط آن ، با توجه به واقعیت ها و ملاحظات پیش گفته - در یادداشت های قبلی - از سویی دیگر ، بیان چند نکته لازم می نماید .

۱ - پر واضح است که در یک نظام سیاسی مردم سالار ، مرجع نهایی در تعیین مقامات عالی و مدیران ارشد حکومت ، نظر و انتخاب مردم با لحاظ رای اکثریت افراد جامعه است .

۲ - در جهان امروز ، به علت پیچیدگی روابط و مناسبات و شیوه زندگی و دخالت عوامل پرشمار در مدیریت سیاسی جامعه ، تشخیص صلاحیت و شایستگی مقامات یاد شده در قوای سه گانه و دیگر نهادهای عالی حاکمیتی ، نیازمند برخورداری از سطح بالایی از آگاهی و در مواردی داشتن دانشی در حد تخصص در علوم مختلف می باشد . از این روی و بر اساس کاوش های نظری و عملی و نیز نتیجه تجارب چند صد ساله بشری ، در کشورهایی که در آنها انتخاب هیات حاکمه با رای مستقیم و غیر مستقیم مردم صورت می پذیرد ، وجدان عمومی بر این حقیقت مصلحت آمیز گردن نهاده است که انتخاب یاد شده باید با وساطت نهادهای و سازمان ها و تشکل های توان مند که عمدتاً در آن کشورها در قالب احزاب سیاسی فعالیت می کنند ، به سامان برسد ، تا در طی فرایند انتخاب اصلح ، کمترین احتمال خطا و اشتباه فرصت ظهور و بروز یابد .

۳ - و اما نکته قابل تامل این است که با توجه به ملاحظات ناظر به شرایط خاص و واقعیت های ویژه جامعه ما و نظام حاکم سیاسی حاکم ، به خصوص با عنایت به وضعیت غیر عادی در روابط خارجی و بین المللی - ناشی از دشمنی های قدرت های ظالم حاکم بر جهان - و همچنین به دلیل الزامات قانونی برخاسته از اصول قانون اساسی ، از جمله اختیارات ولی فقیه ، به نظر می رسد در شرایط کنونی کشور - با فرض حذف نظارت استصوابی شورای نگهبان - «وساطت» یاد شده ، (به خصوص جهت تشخیص و احراز اوصاف «مدیر و مدبر» و ... ) می بایست به یک نهاد متشکل از نخبگان و اندیشمندان و سیاستمداران موفق و با تجربه و اساتید برجسته دانشگاه در رشته های مختلف دخیل در حکمرانی ، واگذار شود . و نکته مهم تر این که در گزینش اعضای این نهاد چند شرط باید رعایت گردد : اولاً ، این گزینش بدون توجه به گرایشات سیاسی و جناحی و از میان افراد شایسته ای که اصل نظام را قبول دارند صورت پذیرد ، ثانیاً ، انتخاب از میان چهره های مورد اعتماد عمومی - و نه صرفاً اشخاص مطیع و ولایت مدار - انجام شود . ثالثاً ، شایستگی علمی و صلاحیت و نخبگی اعضای نهاد مزبور ، مورد تایید و قبول افکار عمومی و به خصوص صاحب نظران باشد . هرچند نویسنده اذعان دارد که این پیشنهاد خام بوده و می بایست مورد بررسی و ارزیابی دقیق تر از سوی



اندیشمندان و صاحبان فکر قرار بگیرد . اما آنچه فعلاً مسلم به نظر می‌رسد این واقعیت است که هم‌اکنون هیچ‌یک از شروط مزبور در مورد نهادهای مشابه فعلی همچون اکثریت قریب به اتفاق اعضای مجمع تشخیص مصلحت صادق نمی‌باشد .

## یادداشت بیستم

یکی دیگر از اقدامات و اصلاحات ضروری در حاکمیت سیاسی و نظام اداری و مدیریتی کشور، در جهت فراهم نمودن زمینه مناسب برای برپایی «دولت مقتدر»، کنار کشیدن روحانیون از مناصب سیاسی و اداری است. در این رابطه بیان دو نکته شایسته ذکر می‌باشد.

(۱) پس از رخداد‌های پرتنش سیاسی و امنیتی سال‌های نخست پس از انقلاب - و برخلاف دیدگاه و نظر اولیه رهبری - ورود روحانیون به سازمان و ساختار اداری و مدیریتی حکومت، به تدریج و ابتدا با آهنگی نسبتاً آرام و سپس با روند تند و گسترده شروع شد، تا اینکه به حدی رسید که هم اکنون روحانیون در نظام حکمرانی نقشی ویژه و جایگاه خاصی دارند. و نکته مهم این است که چنین حضور گسترده و موثر و کلیدی، هم به لحاظ کیفی و هم از نظر کمی، بسیار بیشتر از «وزن اجتماعی» صنف روحانی در جامعه از حیث مقبولیت مردمی و رضایت عمومی می‌باشد. زیرا عموم مردم به خصوص قشر تحصیل کرده و بالاخص کنشگران و فعالان اجتماعی و سیاسی، عامل اصلی این حضور گسترده و پرنفوذ را نه صلاحیت‌های علمی و فنی، بلکه نگاه حمایتی و رانت سیاسی از سوی حاکمیت می‌دانند. البته به جرئت می‌توان مدعی بود که یکی از اسباب تضعیف اعتماد عمومی و تقلیل حسن ظن بخش قابل توجهی از مردم به روحانیت در دهه‌های اخیر، همین حضور گسترده و نامطلوب و مشکل‌آفرین آنها در مناصب حاکمیتی و دولتی می‌باشد.

(۲) نکته مهم دیگر این است که از طرفی، اکثریت قاطع روحانیونی که مناصب و مقام‌های مهم سیاسی و حکومتی همچون ریاست جمهوری، نمایندگی مجلس، مجمع تشخیص مصلحت، مجلس خبرگان و ... را در اختیار گرفته‌اند، عموماً فاقد توانایی‌های علمی و تجربی و سوابق موثر و کافی متناسب با جایگاه‌های مزبور بوده و هستند و از طرف دیگر افراد توانا و شایسته و متخصص بسیاری در جامعه حضور دارند که بنا به دلایل پیش گفته در حاشیه و یا به کلی دور از این موقعیت‌ها قرار گرفته‌اند.

جالب این است که ملاحظه می‌شود از پنج رئیس جمهور - فعلی و اخیر - چها نفر از آنها روحانی‌اند و به جز یک نفر از آنها - قطع نظر از گرایش‌های سیاسی و مدیریتی - که واقعاً دارای آگاهی‌های سیاسی نسبتاً بالا و استعداد مدیریتی در حد ریاست جمهوری بود بقیه حضرات به هیچ وجه دارای حداقل صلاحیت برای احراز مقام مزبور نبوده و نیستند!

همچنین در دوره‌های اخیر و حاضر مجلس حدود یک پنجم و در مواردی یک چهارم از نمایندگان، روحانی بوده و هستند. این در حالی است که - به عنوان نمونه - در مجلس فعلی ۲۰ نفر اقتصاددان در حد متوسط، و ۵ نفر چهره برجسته در دانش اقتصاد وجود ندارد. در سایر رشته‌ها هم اوضاع از همین قرار است. در مقابل، ملاحظه می‌شود که در اکثر کمیسیون‌های مهم و حساس و تخصصی همچون: امنیت ملی، اقتصادی، کشاورزی و ... چند یا چندین روحانی عضو بوده و حتی در مواردی ریاست و یا معاونت کمیسیون را هم بر عهده دارند. و این واقعیت‌ها بیانگر ریشه‌هایی از مشکلات و معضلات کشور می‌باشند!

در این باره باز خواهیم نوشت.

## یادداشت بیست و یکم

چند هفته ای است که افکار عمومی جامعه ی ما با یک ماجرای پر سر و صدا و پرونده فساد دیگری این بار در ارتباط با یک چهره و سلبریتی خاص! درگیر است؛ یک سلبریتی مذهبی و در لباس روحانیت با لقب آیت الله و البته مثل همیشه وابسته به حاکمیت! در این باره چند نکته قابل تامل به نظر می‌رسد:

(۱) پر واضح است که، ماجراهایی این چنین که لاجرم پای دین و روحانیت و نیز حاکمیت سیاسی مدعی دیانت را به میدان و معرکه چالش برانگیز رسانه‌ای و افکار عمومی می‌کشاند، دارای پیامدها و بازخوردها و آثار بسیار مهمی در شکل دهی به ذهنیت جامعه و نیز دگرگونی در باورهای عمومی نسبت به دین و دیانت و روحانیت و و البته حاکمیت خواهد بود. از این رو نباید از این گونه پدیده‌های اجتماعی - سیاسی به سرعت و بدون تامل عبور کرد.

(۲) بر همگان روشن است که سرانجام این ماجرا و پرونده نیز - مانند سایر پرونده‌های فساد افشا شده (نه کشف شده!) پس از چندی که آب‌ها از آسیاب افتاد، بدون روشن شدن علل و عوامل ساختاری و کشف ریشه‌های اصلی و زمینه‌ها و بسترهای سیاسی قضیه، خاتمه و مختومه شده و به زباله دان تاریخ خواهد افتاد! تا اینکه دوباره ماجرای دیگری سر برآورد (یعنی افشا شود) و باز چندی افکار عمومی را به خود مشغول نماید.

(۳) صرف نظر از ماهیت و حقیقت آخرین حلقه ماجرای مورد بحث، یعنی چگونگی و چرایی تاسیس یک موسسه خانوادگی توسط جناب سلبریتی و سپس انتقال غفلت آمیز و اشتباهی مالکیت یک قطعه زمین گران قیمت متعلق به حوزه علمیه تحت مدیریت حضرت آیت الله به آن موسسه و فارغ از نقش و مسئولیت واقعی این سالک همیشه گریبان عالم ملکوت! لازم است که افکار عمومی و به خصوص اقشار هوشمند و آگاه جامعه که به این گونه از ماجراها از موضع مسئولیت دینی و ملی و انسانی نگاه می‌کنند به این مطلب مهم توجه نمایند که در مواجهه با این گونه از پدیده‌های سیاسی - اجتماعی به جای واکنش صرف نسبت به حلقه آخر ماجرا و درگیر شدن با فرد یا افراد صاحب نقش در این حلقه باید به ریشه‌ها و زمینه‌ها و بسترهای فکری، سیاسی، ساختاری و ... که امثال این پدیده‌های فساد آلود در آن به وجود می‌آیند، پرداخته شود.

نگارنده این سطور بر این باور است که این گونه از ماجراها که جای پای روحانیت وابسته به حاکمیت در آن مشاهده می‌شود بیش از هر چیز ریشه در خطای شناختی ای دارد که روحانیون حاضر در هسته مرکزی قدرت پس از پیروزی انقلاب، بدان مبتلا شدند. در این باره توضیح خواهیم داد.

## یادداشت بیست و دوم

از جمله فروعات و مصادیق خطای شناختی هسته مرکزی قدرت سیاسی حاکم پس از انقلاب در خصوص ماهیت «دولت» (به معنای نوین) و رویکرد نادرست ناشی از آن در شیوه حکمرانی، عدم تفکیک و تمیز بین ماهیت حقوقی «اموال عمومی» به عنوان ثروت مشاع افراد جامعه و «وجوهات شرعی» که به عناوین مختلف در اختیار مجتهد و مرجع تقلید قرار می‌گیرد، بوده است. در نتیجه و بر اساس چنین یک سان انگاری در مورد دو مقوله مذکور، از اولین روزهای پس از پیروزی انقلاب منابع مالی بسیار عظیمی از انفال و ثروت ملی (و به خصوص از محل اموال کلانی که به حکم محاکم و دادگاه‌های انقلاب و دیگر نهادهای انقلابی، از دارایی‌های مقامات و اشخاص وابسته به رژیم قبلی مصادره شده بود) خارج از دایره نظارت و کنترل نهاد دولت در اختیار هسته مرکزی قدرت سیاسی جدید قرار گرفت و از همان زمان تا امروز از محل این دارایی‌ها، منابع مالی مهم و قابل توجهی به منظور تاسیس: دانشگاه‌ها، موسسات فرهنگی و علمی، حوزه‌های علمیه، مساجد، حسینیه‌ها و خیریه‌ها و...، بدون استناد به قوانین و مقررات دولتی تخصیص می‌یابد و مهم این که اختیار این منابع مالی و نیز مدیریت موسسه‌ها و نهادی تاسیسی حاصل از آنها، باز هم فراتر از ضوابط و مقررات قانونی و نظارت نهاد دولت (به مفهوم عام) به اشخاص خاصی از وابستگان به حاکمیت (عموماً از روحانیون) واگذار می‌شود.

در خصوص مصادیق مشهور و شناخته شده این گونه از موسسات می‌توان از:

دانشگاه آزاد اسلامی، دانشگاه امام صادق (ع)، موسسه امام خمینی، دانشگاه مفید مجموعه مرقد امام خمینی، و چندین حوزه علمیه در قم و تهران و مراکز استان‌ها و از جمله حوزه علمیه تحت اختیار و مدیریت آیه الله سلبریتی! نام برد.

همانطور که ذکر آن رفت حاکمیت سیاسی پس از انقلاب به موضوع تخصیص و اعطای این منابع مالی از بیت المال به اشخاص خاص و ویژه، به مثابه تصرف یک مرجع تقلید در «وجوهات شرعی» در اختیار خود، نگاه می‌کند. بنابراین همان گونه که مرجع تقلید در خصوص نحوه تصرف خود در این وجوهات، - شرعاً - فقط پاسخگوی خدا می‌باشد و از این روی، مومنین و حتی پرداخت کنندگان این وجوهات حق استیضاح و حتی پرسش در این باره را ندارند، حاکمیت فعلی نیز در رابطه با اموال عمومی گویا چنین جایگاه و اختیاری برای خود قائل است! حال آن که چنین رویکردی درباره اموال عمومی نه تنها با موازین و آموزه‌های فلسفه سیاسی دینی ناسازگار است، افزون بر آن با ماهیت دولت نوین با تعریف پذیرفته شده آن مبتنی بر مفاهیم «دولت - ملت» در تقابل آشکار می‌باشد. زیرا در ادبیات سیاسی راجع به حکومت‌های مردمی (برخلاف فرهنگ «نظام سلطانی» سابق) اموال عمومی - اعم از ملی یا دولتی - مال مشاع ملت است که در اختیار «دولت» (به مفهوم عام) به عنوان نماینده آن‌ها قرار می‌گیرد فلذا هرگونه تصرف در این اموال می‌بایست بر اساس قانون منبعت از اراده مستقیم یا غیر مستقیم جامعه و تحت نظارت کامل افکار عمومی و بر اساس نظریات کارشناسانه مبتنی بر نیازسنجی‌ها و اولویت بندی‌های تخصصی مورد قبول اکثریت مردم و نخبگان مورد تایید جامعه باشد. در غیر این صورت قطع نظر از موضوع حرمت تصرف در مال دیگران، بی تردید زمینه و بستر انواع فساد در فرایند این تصرفات در بیت المال فراهم خواهد آمد.

## یادداشت بیست و سوم

بر اساس آنچه گفته شد، دو اصل «رعایت قوانین موضوعه» و «شفافیت»، از شروط مهم جواز و مشروعیت تصمیم‌گیری و تصرف در اموال عمومی توسط «حاکمیت» است.

بنابراین در شرایط موجود برای «حاکمیت سیاسی» فرض و لازم است در راستای تصحیح نگرش پیش‌گفته و اصلاح عملکرد خود بر اساس نگاه اشتباه‌آمیز به ماهیت اموال عمومی، در گام نخست به ابهامات و پرسش‌های مورد نظر افکار عمومی در خصوص منابع مالی و دارایی‌ها و نیز دارندگان امتیازات ویژه در مدیریت و تصرف موسسات و دانشگاه‌ها و ... مذکور در یادداشت قبلی پاسخ روشن و مناسب بدهد. از جمله:

۱) ماهیت حقوقی مالکیت موسسات مزبور مشخص و اعلام شود. ابهام در این اولی‌ترین شرط تصرف و تخصیص اموال عمومی در حدی است که چندی پیش اختلاف نظر بین برخی از متولیان دانشگاه آزاد و رئیس قوه قضاییه بر سر موقوفه یا بیت المال بودن اموال و دارایی‌های این دانشگاه رسانه‌ای شد! پر واضح است که چنین ابهاماتی صرفاً موضوع اختلاف در آراء فقهی - حقوقی نیست بلکه می‌تواند منشا فساد و سوء استفاده‌های فراوانی گردد که در مورد خود این دانشگاه در سال‌های گذشته مواردی از آن در رسانه‌های عمومی مطرح شده است.

۲) برای افکار عمومی دقیقاً بیان و اعلام شود که منابع مالی اولیه و الحاقی و بعدی این موسسات و دانشگاه‌ها و ... چه بوده و از چه منبعی از اموال عمومی و بیت المال تامین شده است.

۳) بر اساس کدام پایش‌ها و نیازسنجی‌های تخصصی و کارشناسانه، ضرورت تاسیس این نهادها احراز شده است؟ یا این امر بنا به نظر و تشخیص مقام و مرجع حاکمیتی خاصی صورت گرفته است.

۴) بر چه مبنای شرعی و قانونی و یا مصلحت‌سنجی! این موسسات تحت اختیار و مدیریت برخی از اشخاص خاص قرار گرفته است و چگونه در برخی از این به اصطلاح نهادها! امتیاز مزبور به آقازاده‌های ایشان به ارث رسیده است. گفتنی است در دهه ۷۰ در ارتباط با یکی از این مجموعه‌ها و در یکی از مراکز استان‌ها، ظاهراً شخص صاحب امتیاز! وصیت کرده بود که امتیاز این مجموعه‌ها پس از خودش به پسرش (که ضمناً جانشین وی در منصب ویژه مذهبی - حکومتی‌اش بود) منتقل شود و پس از پسر نیز در اختیار ذریه او به شرط تلبس به لباس روحانیت قرار گیرد! و چون در مقطع زمانی مذکور و فوت نفر دوم از فرزندان وی کسی ملبس به لباس روحانیت نبود لذا علاقه‌مندان و هواداران این خانواده! برای اینکه این امتیاز از دست این خاندان به در نرود! بلافاصله و طی مراسمی، با سلام و صلوات و تشریفات ویژه لباس روحانیت بر تن یکی از اولاد متوفی کردند!

گفتنی است که اغلب این موسسات از همان آغاز تاسیس نیز به صورت خانوادگی اداره می‌شوند! که اثبات این مدعا امروزه از طریق فضای مجازی امکان‌پذیر شده است. لذا لازم است در این باره نیز شفاف‌سازی کامل انجام شود.

۵) لازم است در اولین فرصت صورت اموال و دارایی‌ها و نیز دخل و خرج‌ها و حساب و کتاب‌گردش مالی این موسسات از آغاز تاکنون و سپس سالیانه به اطلاع عموم رسانده شود. ضمناً اعلام شود که تاکنون حساب و کتاب موسسه تحت نظارت کدام مرجع یا نهاد یا مقام حکومتی بوده است. در یادداشت آینده بر اساس آنچه گفته شد به ماجرای حوزه علمیه آیت‌الله سلبریتی بر خواهیم گشت.

## یادداشت بیست و چهارم

پیرو آن چه در خصوص ماجرای حوزه علمیه تحت مدیریت و تولیت آیت الله سلبریتی ، گفته شد چنانچه حاکمیت و دستگاه قضایی به جد قصد مبارزه با فساد و به خصوص شناسایی و خشکاندن ریشه های آن را دارند باید به پرسش های ذیل به طور روشن و شفاف پاسخ بدهند :

۱) کدام نهاد یا ارگان دولتی و غیردولتی یا اشخاص حقیقی و حقوقی ضرورت و نیاز جامعه به تاسیس حوزه علمیه دینی را در تهران احراز نموده است ؟ و دلایل این تشخیص چه بوده است ؟

۲) به طور شفاف و با ذکر عدد و رقم و تاریخ اعلام شود که ، الف) کل هزینه های تاسیس و هزینه های جاری فعالیت های این حوزه بر اساس اسناد و مدارک چقدر بوده است . ب) منابع مالی این هزینه ها از کجا تامین شده است ؟

۳) چنان چه در تامین هزینه های یاد شده اشخاص حقیقی و حقوقی غیر دولتی و غیر حصولتی مشارکت داشته اند در صورت بالا بودن رقم مساعدت ها ، این اشخاص معرفی شوند ! زیرا بر اساس تجربه و با توجه به مقام حکومتی و به خصوص منصب قضایی آیت الله ، این گونه مساعدت خالی از شبهه فساد نمی باشد!

۴) چرا و بر اساس چه معیار و ملاکی و با استناد به کدام برتری و توانایی علمی و غیرعلمی آیت الله ، تولیت و مدیریت این حوزه به وی رسیده یا واگذار شده است ؟ آیت الهی که غیر از روضه خوانی و ذکر مصیبت هیچ فعالیت و اثر علمی از او دیده نشده است . ضمن این که وی دارای چند پست و منصب حکومتی و قضایی بوده و ظاهراً به دلیل همین اشتغالات فراوان است که اداره امور این حوزه بر عهده اعضای خانواده و نزدیکان ایشان نهاده شده است!

۵) خروجی و محصولات ! و نتایج فعالیت های این حوزه تاکنون چه بوده است ؟

۶) چرا در این اوضاع و احوال اقتصادی کشور ، این حوزه علمیه در شمال تهران یعنی منطقه اعیان نشین و گران قیمت تاسیس شده است ؟ ظاهراً به علت همین موقعیت مکانی است که مجبور شده اند ساختمان آن چنانی با امکانات لاکچری برای آن تدارک ببینند ؟

و اما آنچه تاکنون درباره این حوزه علمیه در رسانه ها آمده ، ظاهراً عمده منابع مالی تاسیس و فعالیت های آن از محل بیت المال و اموال عمومی تامین شده است . از جمله اینکه زمین بسیار گران قیمت بنای آن سال ها قبل توسط شهرداری تهران به آیت الله تقدیم شده است ، زمانی که شهردار وقت سودای بالا رفتن از نردبان قدرت بر سرش سنگینی کرده بود و برای رسیدن به این هدف - که به آن نایل شد - نیاز به حمایت امثال این آیت الله ها داشت تا در برابر این حاتم بخشی ها ، خواب ها ببینند و تاییدیه ها در آن خواب ها از سوی امام زمان (عج) برای او تدارک نمایند .

در پایان لازم به ذکر است که چنانچه حاکمیت سیاسی و دستگاه قضایی در اولین فرصت ممکن به پرسش های فوق در خصوص ماجرای مورد بحث پاسخ های دقیق و قانع کننده ندهد جامعه و افکار عمومی حق دارند ادعاهای مبارزه با فساد را از حاکمیت و دستگاه قضایی مانند گذشته باور نکرده و در نتیجه سیر نزولی و خطرناک بی اعتمادی عمومی به حاکمیت کماکان ادامه یابد .

## یادداشت بیست و پنجم

هفته گذشته ج. ا. ایران، بالاخره پس از سال‌ها شکیبایی راهبردی و پس از مواجهه با آخرین جنایت تجاوزگرانه رژیم صهیونیستی به کنسولگری ایران در سوریه، پاسخی کوبنده و البته عاقلانه و حساب شده به سران صهیونیسم داد که دارای ابعاد سیاسی، بین‌المللی، منطقه‌ای و حتی داخلی بوده همچنین آثار و پیامدها و رهاوردهای قابل توجهی را نیز در پی خواهد داشت و چنان چه حاکمیت سیاسی کشور، بتواند تدابیر و عقلانیت و ملاحظات خردمندانه به کار رفته در این عملیات را، پس از این نیز، در سایر تصمیمات و اقدامات سیاسی و بین‌المللی و منطقه‌ای خود به کار گیرد، بدون شک این پیروزی و موفقیت مهم، در آینده نزدیک، جایگاه ایران در عرصه بین‌المللی و مناسبات آن را به نحو موثر و قابل توجهی ارتقا خواهد بخشید.

و اما، پذیرش حقایق غیر قابل انکار فوق‌الذکر، پرسش‌هایی را در ذهن اهل نظر و اندیشه برمی‌انگیزد که پاسخ به آنها می‌تواند مبنا و زمینه تامل و تحلیل عقلانی و روشنگرانه‌ای را در خصوص فهم ریشه‌های مشکلات داخلی کشور - که موضوع این یادداشت‌هاست - فراهم نماید.

پرسش نخست را می‌توان چنین بیان کرد: از میان همه عوامل موثر و دخیل در عملیات پیروزمندانه «وعده صادق» مهمترین را به کدامین عامل می‌توان نسبت داد؟

تردید نمی‌توان داشت که این پیروزی بیش از هر چیز مدیون دانش نخبگان علمی و دانشمندان فرهیخته‌ای است که توانستند با ساختن آن موشک‌ها و پرتابه‌ها و نیز با فلج کردن و از کار انداختن قوی‌ترین سامانه‌های دفاعی و پدافندی چند لایه دشمن و علی‌رغم حمایت و حضور همه حامیان قدرتمند جهانی و منطقه رژیم اشغالگر، اهداف تعیین شده را در هم بکوبند، به گونه‌ای که کارشناسان قدرت‌های جهانی از جمله کشورهای حامی اسرائیل را انگشت به دهان و وحشت زده در حیرت فرو برند. و در این میان نکته قابل تأمل این است که حاکمیت سیاسی ایران در رسیدن به این پیروزی عقلانیتی قابل تحسین را به نمایش گذاشت که مهم‌ترین آن شناسایی و جذب دانشمندان و نخبگان و متخصصین رده بالا در دانش هوا و فضا و در زمینه فناوری ساخت موشک و پرتابه‌ها بود. به راستی آیا بدون جذب و استفاده از چنین عالمان و نخبگانی، تحقق چنین موفقیتی امکان‌پذیر بود؟ آیا می‌شد در این عرصه علمی، به جای جذب و بهره‌مندی از این دانشمندان و متخصصین در علوم مزبور، از اشخاص با توان علمی متوسط و پایین‌تر، اما با وفاداری بالاتر به نظام استفاده کرد؟ بی‌تردید پاسخ منفی است و بی‌گمان چنین رویکردی نیز در مسیر رسیدن به این پیروزی وجود نداشته است.

در یادداشت آینده به طرح و بررسی پرسشی دیگر خواهیم پرداخت.

## یادداشت بیست و ششم

پیش از آنکه به طرح چند پرسش دیگر که به گونه‌ای با موضوع یادداشت قبلی (عملیات نظامی/موشکی ایران علیه اسرائیل) مرتبط هستند، بپردازیم، بیان نکته‌ای درباره وسعت و دامنه علم و دانش در عرصه‌های مختلف زندگی بشر خالی از فایده به نظر نمی‌رسد.

حقیقت این است که امروزه بر هر صاحب فکر و اندیشه‌ای مسلم است که ضرورت و لزوم بهره‌گیری از علم و تخصص و توانایی‌های نخبگان علمی، منحصر در ساختن و به کارگیری مصنوعات مادی پیشرفته در جهت رفع نیازهای زندگی، مانند ساختن موشک‌ها و پهپادهای مدرن و نیز یافتن راه‌های چیرگی بر سامانه‌های دفاعی و ضد موشکی دشمن و رساندن و اصابت پرتابه‌ها بر اهداف تعیین شده نیست (که دانش مزبور در حوزه علوم تجربی است) بلکه در عرصه روابط و مناسبات انسان‌ها و نیز مدیریت این روابط و مناسبات و همچنین در راستای ساختن جامعه‌ای بر اساس الگوها و اهداف تعیین شده، بهره‌مندی از دانایی‌ها و دانش‌های تخصصی از طریق به خدمت گرفتن عالمان و دانشمندان و مدیران دارای تخصص و توان مندی بالا، ضرورتی غیر قابل انکار بوده و رسیدن و دستیابی به اهداف تعیین شده در عرصه حکمرانی، با عضویت نخبگان و عالمان متخصص و برجسته (در رشته‌های علمی مرتبط با حکمرانی) در نهادهای عالی حاکمیتی که عهده‌دار تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری در سطح کلان برای جامعه هستند، امکان‌پذیر می‌باشد.

به بیان دیگر، امروزه، حکمرانی و سیاست‌ورزی و مدیریت عالی جوامع بشری، در امور و عرصه‌های مختلف زندگی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، امنیتی و... به علت پیچیدگی‌های خاصی که از سده‌های پیشین در سطح روابط و مناسبات مختلف زندگی بشر و همچنین در ارتباطات بین‌المللی و به خصوص در ارتباط با دو پدیده جدید اجتماعی یعنی «ملت - دولت» ایجاد گردیده، مستلزم استفاده از دانش‌های تخصصی در رشته‌های خاصی از علوم انسانی می‌باشد و پر واضح است که بدون بهره‌گیری از چنین دانش‌های تخصصی از سوی حاکمیت و هیأت حاکمه، جامعه و کشور دچار عقب‌ماندگی از تراز سطح زندگی مطلوب و نیز گرفتار مشکلات و بحران‌های متعدد گردیده و در نهایت موجبات نارضایتی و از دست رفتن اعتماد عمومی و ای بسا تهدیدات جدی از سوی دشمنان و بیگانگان فراهم خواهد شد.

امروز ما در کشور و جامعه مان با چنین وضعیتی روبرو هستیم و علت اصلی و عامل عمده این شرایط، همانا عدم بهره‌گیری حاکمیت و هیأت حاکمه از ظرفیت‌های علمی کشور یعنی عدم استفاده از علم و دانش فرهیختگان و نخبگان و برجستگان متخصص در زمینه حکمرانی و مدیریت جامعه و عدم عضویت آنها در نهادهای اصلی و عالی حاکمیتی می‌باشد.

و این واقعیت تلخ، ریشه‌ای تاریخی دارد بدین معنی که روند استفاده از دانش تخصصی عالمان برجسته کشور به خصوص در رشته‌های علمی مرتبط با حکمرانی از آغاز انقلاب تاکنون با حذف روزافزون آنها از عضویت در نهادهای عالی حکومتی، سیر نزولی داشته و هم‌اکنون این روند به مرحله خطرناکی نیز رسیده است. در این باره باز هم خواهیم نوشت



## یادداشت بیست و هفتم

گفتیم ، میزان حضور و عضویت دانشمندان و اندیشمندان و صاحب نظران و چهره‌های برجسته علمی در نهادهای عالی حاکمیتی کشور ، از اواسط دهه نخست انقلاب تاکنون - بنا به علل و عوامل مختلف (که به برخی از آنها اشاره خواهد شد) سیر نزولی داشته است . به طوری که در حال حاضر اکثریت قاطع (بلکه قریب به اتفاق!) اعضای نهادهای عالی حاکمیتی مثل مجلس شورای اسلامی ، دولت و دیگر نهادهای مهم تصمیم ساز و تصمیم گیر در موضوعات و مسائل کلان کشور ، از وجود چهره‌های علمی و متخصص و اشخاص برجسته و نخبه و صاحب نظر و یا با سابقه درخشان مدیریتی ، تقریباً خالی است و شگفت اینکه در میان آنها به ندرت اشخاصی حتی با رتبه علمی و تخصصی متوسط به چشم می خورد . بسیاری از آنها معلومات و توان علمی مردم عادی را دارند و شگفت تر اینکه در بین آنها کسانی هستند که به لحاظ آگاهی اجتماعی و سیاسی جزو عوام الناس محسوب می شوند! و این حقیقتی است روشن و غیرقابل انکار و بیانگر جایگاه علم و دانش و دانایی در نظام حکمرانی و مدیریت عالی کشور ما در دهه‌های گذشته و حال حاضر و صد البته ، اثبات این مدعا و یا فهم و درک آن ، نیاز به دلایل پیچیده و مستندات و شواهد چندانی ندارد ، زیرا وضعیت و شرایط فعلی کشور خود بهترین دلیل و روشن ترین گواه و سند بر صحت آن است ؛ ضمن اینکه این حقیقت غیر قابل انکار ، به کرات از زبان برخی از مقامات رسمی و اعضای هیئت حاکمه ، گاه به تلویح و زمانی به تصریح بیان می شود . چنانکه چند سال پیش ، رئیس وقت مجلس شورای اسلامی در سخنان خود صراحتاً اعلام نمود که بیش از ۷۰ درصد از مشکلات و بحران های جاری کشور ریشه داخلی داشته و عموماً ناشی از ناآگاهی و ناتوانی تصمیم گیران و مدیران ارشد کشور می باشد فلذا فقط بخش کمی از این مشکلات معلول تحریم ها و یا توطئه های دشمنان خارجی و اذتاب آنهاست . (ظاهراً به دلیل همین حقیقت گویی ها بود که پس از ۴۰ سال تصدی گری مناصب عالی در کشور ، در انتخابات ریاست جمهوری رد صلاحیت گردید!) و اخیراً نیز یک چهره سیاسی با سابقه و مشهور که چندین دوره نماینده مجلس و زمانی نایب رئیس آن بوده و جالب تر اینکه در حال حاضر نیز عضو مجمع تشخیص مصلحت می باشد ، اظهار داشته : ۹۰ درصد نمایندگان فعلی و ادوار گذشته مجلس آگاهی کافی از وظایف قانونی «نماینده مجلس» ندارند ! در صورتی که چنین آگاهی را هر فردی با سواد دیپلم متوسطه می تواند با مراجعه به چند مقاله و یا کتاب حاصل کند. حال آنکه یک نماینده مجلس با توجه به جایگاه قانونی مجلس ، می باید حداقل در یک رشته علمی مرتبط با حکمرانی و سیاست و تدبیر جامعه دارای تخصص بالا و دانشی در حد خبرویت و نخبگی باشد . اوضاع سایر نهادهای حاکمیتی نیز کم و بیش این گونه است . در یادداشت بعدی به چرایی این رویکرد معیوب خواهیم پرداخت .

## یادداشت بیست و هشتم

بیان تفصیلی پرسشی که در انتهای یادداشت قبلی مطرح کردیم این است که چرا هسته مرکزی قدرت سیاسی در کشور ما، در زمینه مدیریت کلان کشور - علیرغم ضرورت و لزوم غیر قابل تردید آن - از نخبگان علمی و متخصصین و اشخاص شایسته و توانا استفاده نمی کند، بلکه امکان ورود آنها به این عرصه را سخت محدود و دشوار ساخته است؟

از نظر نگارنده علت - و دلیل - اصلی این رویکرد، همان خطای شناختی است که از سال‌های نخستین پس از پیروزی انقلاب، هسته مرکزی قدرت سیاسی به آن مبتلا گردید (با مبتلا بود)، که پیرامون آن در یادداشت‌های نخستین مطالبی بیان گردید. در اینجا به منظور پاسخگویی به پرسش فوق‌الذکر، برخی از ابعاد و پیامدهای نظری و عملی خطای یاد شده را خاطرنشان می‌سازیم. بر اساس خطای مزبور، چنین گمان می‌شود که همه آنچه برای حکمرانی و مدیریت عالی و کلان جامعه و کشور لازم و ضروری است در قرآن و احادیث آمده است و لذا، برای دستیابی به کارآمدی در این مسیر و اداره مطلوب کشور، کافی است که در راس حاکمیت، فقیهی عادل قرار گیرد، همین و بس! گفتنی است که چنین انگاره‌ای، مبتنی بر بینش «نظام سلطانی» در حکمرانی است که رنگ و لعاب دینی به خود گرفته است. فارغ از اینکه، چنین بینشی با اصول و مبانی فلسفه سیاسی دینی سازگار است یا خیر، بیش از دو قرن است که به علت ظهور پیچیدگی و در هم تنیدگی و دگرگونی عمیق در روابط و مناسبات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در جوامع بشری، اساساً برقراری «نظام سلطانی» دیگر پاسخگوی اقتضات جدید و الزامات نوین حکمرانی در روزگار کنونی نبوده و چنانکه چنین نظامی امروزه در کشوری به زور و غلبه و یا هر وسیله و شیوه دیگری حاکم شود پیامد آن جز عقب ماندگی، بیدادگری و فساد و تبعیض نخواهد شد. هم‌اکنون اندیشمندان سیاسی در الگوسازی برای نظام‌های سیاسی و حاکمیتی، به جای توجه و تمرکز در تعیین خصوصیات و ویژگی‌های فردی راس هرم قدرت سیاسی، الگوی مطلوب حکمرانی را در ایجاد و یا تقویت نهادهای مدنی و سیاسی و اجتماعی و تعریف نقش و جایگاه و وظایف آنها در ساختار حاکمیت سیاسی توزیع قدرت در میان آنها، جست و جو می‌کنند و نکته مهم این که بنیان و اساس چنین نظام حکمرانی بر علم و دانش تخصصی استوار بوده که تحقق آن منوط به حضور و عضویت پررنگ و موثر چهره‌ها و شخصیت‌های برجسته علمی و نخبگان شناخته شده و مورد تایید از سوی جوامع به نهادها به مراکز علمی و دانشگاهی، در سطوح عالی ساختار سیاسی حاکم می‌باشد.

اما دیدگاه حاکم بر فضای ذهنی اکثریت قریب به اتفاق اعضای هیئت حاکمه در کشور ما این گونه نیست، از این رو، نیازی به چنان سطح از دانایی در مدیریت جامعه احساس نمی‌شود و اصل در انتخاب مدیران ارشد و عالی حکومت، بیش از هر چیز «ولایت پذیری» و اطاعت است.

جالب این است که استاد شهید مطهری، ۶۲ سال پیش، گویا در صدد بیان تفاوت این دو دیدگاه است که می‌نویسد: «ابتدا چنین به نظر می‌رسد که صلاح و فساد اجتماع بزرگ یا کوچک، تنها به یک چیز بستگی دارد: صلاح و عدم صلاح افراد آن اجتماع و بالاخص زعمای آنها... این دسته‌هنگامی که متوجه برخی مفاسد اجتماعی می‌شوند چاره کار را زعیم صالح می‌دانند... اما کسانی که بیشتر و عمیق‌تر مطالعه کرده‌اند به این نتیجه رسیدند که تاثیر و اهمیت سازمان و تشکیلات و رژیم اجتماعی از تاثیر و اهمیت زعما

بیشتر است؛ در درجه اول باید درباره سازمان صالح اندیشید و در درجه دوم درباره زعمای صالح. « و در ادامه در توضیحی بسیار قابل تامل می نویسد: «اهمیت زعمای صالح فقط از نظر تفکری است که در مورد اصلاح و بهبود و تغییر سازمان‌های اجتماعی دارند، و اما زعمای صالحی که طرز تفکرشان در اساس و تشکیلات با ناصالح‌ها یکی است [توجه شود] و تفاوتشان از لحاظ اخلاقی و شخصی است و بناست همگی در یک قالب کار کنند، اثر وجودیشان با ناصالح‌ها آنقدر زیاد نیست و منشاء تحولات اجتماعی قابل توجه نخواهد گشت». (به نقل از: مجموعه آثار/ج ۲۴/ص ۴۸۸) امروز سالروز شهادت آن بزرگمرد است روحش شاد.

در یادداشت آینده به بعد دیگری از خطای شناختی مورد بحث خواهیم پرداخت.

## یادداشت بیست و نهم

اگر از منظر جامعه‌شناسی سیاسی به موضوع «چرایی» و در عین حال «پیامد»‌های عدم حضور و عضویت اشخاص نخبه و دانشمند و متخصص، در نهادهای عالی تصمیم‌گیری و مدیریتی کشور، نگریسته شود، به دو عامل مهم و مؤثر و مرتبط با موضوع یاد شده و در عین حال «به هم وابسته» در حوزه مدیریت امور جامعه برمی‌خوریم که عبارتند از:

(۱) ناکارآمدی و بحران مشروعیت مدیریتی؛

(۲) تضعیف روز افزون اعتماد عمومی، نسبت به حاکمیت و نظام سیاسی.

و نکته قابل تأمل این است که، از سویی، دو پدیده و مزبور، معلول مشکل مورد بحث (یعنی حذف علم و دانش و نیز دانشمند و متخصص از عرصه و حکمرانی و مدیریت جامعه) است، و از سوی دیگر، خود آنها علت تشدید و گسترش مشکل یاد شده و در نهایت موجب تبدیل آن به بحران می‌باشند ضمن اینکه بین دو عامل اخیر، رابطه‌ای متقابل و مؤثر در هم افزایی نتایج یکدیگر وجود دارد.

توضیح اینکه کنار گذاشتن دانش و دانایی تخصصی از عرصه مدیریت کلان جامعه موجب پدید آمدن بحران ناکارآمدی در نظام اداری کشور و تداوم و گسترش ناکارآمدی، باعث بی‌اعتمادی روزافزون عمومی نسبت به حاکمیت شده و استمرار این وضعیت، نظام را در وضعیت بحران مشروعیت کارآمدی قرار می‌دهد.

(گفتنی است، مشروعیت کارآمدی، پس از مشروعیت ایدئولوژیک و مشروعیت سیاسی، در رتبه سوم یعنی پایین‌ترین سطح از «مشروعیت» یک نظام سیاسی قرار دارد.)

و نکته مهم اینکه در شرایط پیش گفته، چنان چه حاکمیت سیاسی اقدام به حل ریشه‌ای مشکلات از طریق برگشت به علم و دانش و دادن فرصت و مجال مناسب و کافی برای دانایان و نخبگان و متخصصین در امر حکمرانی ننماید، ناچار خواهد شد برای حفظ و تداوم بقای خود - که در اثر بی‌اعتمادی عمومی مورد تهدید قرار گرفته است، در گزینش و اخذ شاخص و معیار در انتصاب و انتخاب اشخاص برای مناصب و مقامات عالی حکومت به عنصر «وفاداری» و «سرسپردگی»، بیش از توانایی و علم و تخصص اهمیت و بها بدهد و در نهایت، به سیاست «حامی پروری» روی آورد. اما چنین رویکردی خود بر دامنه بحران می‌افزاید و با به حاشیه راندن هرچه بیشتر علم و دانایی و دانشمندان و نخبگان موجب تشدید هرچه بیشتر ناکارآمدی، و در ادامه تضعیف شدیدتر اعتماد عمومی می‌گردد. با تکرار و تداوم این روند و چرخه معیوب، مشکلات دیگری تبدیل به بحران شده و در نهایت هیأت حاکمه را ابتدا به سمت اتخاذ راهبرد «دیکتاتوری» و در نهایت به سوی فروپاشی سوق می‌دهد.

در یادداشت بعدی باز هم در این باره سخن خواهیم گفت.

## یادداشت سی ام

یکی از مهم ترین موضوعات در اندیشه سیاسی و در علوم مرتبط با حکمرانی و مدیریت سیاسی، موضوع شناسایی، کشف و فهم نشانه ها و علائم هشدار دهنده در خصوص خطرها و عوامل تهدید کننده موجودیت و بقای نظام های سیاسی و دولت ها می باشد .

در این زمینه ، آراء و یافته های تجربی و نظریه های مختلف و متعددی از سوی صاحب نظران و دانشمندان در قالب مفهومی شاخص ها و علائم و نشانه های هشدار دهنده نسبت به آینده نامطلوب و نامیمون نظام های سیاسی، در متون علمی آمده است. اما نکته جالب این است که در این زمینه کلامی از امیر مومنان علی (ع) در منابع روایی نقل گردیده که با توجه به زمان صدور و نیز عمق معنایی و اتقان علمی آن واقعاً معجزه گون به نظر می رسد. توضیح این که به رغم قدمت بیش از ۱۴۰۰ ساله، امروز هم این کلام نورانی می تواند به عنوان بنیاد یک بینش علمی برای پایش مسیر تحولات سیاسی - حاکمیتی جوامع کنونی و مبنایی نظری برای پایش بینی آینده یک نظام سیاسی و مهمتر از همه، معیار و شاخصی برای اصلاح وضعیت موجود یک جامعه از بُعد سیاسی و همچنین رویکردی برای دفع و رفع عوامل و اسباب تهدید کننده یک دولت مستقر، به کار گرفته شود. فرمایش امام (ع) چنین است :

«يُسْتَدَلُّ عَلَى إِدْبَارِ الدَّوْلِ بِأَرْبَعٍ : تَضْيِيعِ الْأَصُولِ، وَ التَّمَسُّكِ بِالْفُرُوعِ، وَ تَقْدِيمِ الْأَرَاذِلِ، وَ تَاخِيرِ الْأَفْضَالِ.»  
( چهار چیز نشانه فروپاشی و به سر آمدن عمر دولت ها/حکومت هاست : فرو گذاشتن اصول، چسبیدن به فروع، مقدم داشتن فرومایگان و کنار گذاشتن مردمان با فضیلت و دانا و شایسته ) ، (به نقل از: میزان الحکمه /ج ۴ ص ۱۶۲).

پر واضح است که فرو گذاشتن اصول و چسبیدن و پرداختن صرف به فروع، خود، نتیجه مقدم داشتن نادانان یا (کم دانان) بر عالمان و افاضل است و محصول فرو گذاشتن اصول و اهتمام به فروع، نیز، لاینحل ماندن مشکلات اصلی و تبدیل آنها به بحران ها و بالاخره پیامد نهایی این همه، فروپاشی و اضمحلال نظام سیاسی می باشد .

و نکته مهم این که، حاکمان و هیئت حاکمه در چنین شرایطی می بایست به موقع این علائم هشدار دهنده را درک کنند و پیش از آن که بحران های جاری به مرحله غیر قابل جبران برسند نسبت به تجدید نظر در رویکردها و سیاست ها ولو از طریق اصلاح تدریجی ساختارها اقدام جدی معمول دارند .

و نکته مهم تر این که، امروز در کشور ما، بسیاری از اهل فکر و نظر و اندیشه، و اشخاص و شخصیت های دغدغه مند و دلسوز نسبت به سرنوشت ملت و نیز عموم دینداران آگاه نگران از تضعیف جایگاه دین و دینداری در جامعه، علائم و نشانه های هشدار دهنده در کلام امام (ع) را با تمام وجود احساس می کنند. و لذا شایسته و بایسته است که قدرت سیاسی و حاکمیت نیز این هشدارها را ولو برای حفظ موجودیت نظام جدی بگیرد و تن به اصلاحات اساسی در ساختار و سیاست ها و رویکردها بدهد .

و اما، جمع بندی تمام آنچه را که در یادداشت های «ریشه ها» گفته شد، می توان در دو بند به شرح ذیل خلاصه کرد :

(۱) حتی اگر نظر برخی از فعالان و نظریه پردازان سیاسی، مبنی بر اینکه در وضعیت غیر عادی و

اضطراری کنونی کشور، برپایی یک ساختار سیاسی مردم سالار به معنای واقعی و جامع کلمه، نه امکان پذیر و نه به مصلحت است، را، بپذیریم، در عین حال برای خروج از بن بست مشکلات و بحران های فعلی، هیچ راهی جز به خدمت گرفتن عالمان و دانایان و متخصصین در عرصه حکمرانی و فراهم نمودن زمینه حضور و عضویت آنان در نهادهای عالی حاکمیتی وجود ندارد، هر چند این مهم از طریق مردم سالاری مدیریت شده و یا انتخابات مهندسی شده باشد. به هر حال کیفیت و اجرای چنین رویکردی باید مورد پذیرش عموم صاحبان فکر و اندیشه در کشور قرار گیرد.

۲) اگر عجالاً بپذیریم که در حال حاضر، امکان دستیابی به حاکمیتی مردم سالار به معنای حقیقی و مشروعیت حداکثری (یعنی ابتدای حاکمیت به اراده و خواست ملت) وجود ندارد با این حال هیئت حاکمه باید با اصلاح ساز و کار انتصابات و انتخابات مهندسی شده - در کمترین زمان ممکن - به مشروعیت سیاسی حداقلی یعنی کسب رضایت ملی و جلب اعتماد عمومی - که به شدت تضعیف شده - دست پیدا کند، در غیر این صورت هم حاکمیت و هم ملت باید در انتظار روزها و روزگار سخت تری باشند. خلاصه کلام این که، کلید اصلی حل مشکلات کشور این است که کار به دست کاردان سپرده شود و سخن را به کلام حکیمانه دیگری از امیر مومنان به پایان می بریم. آنجا که فرمود: زوال الدولِ باصطناعِ السُّقُلِ (نابودی دولت ها به سبب به کار گرفتن سفلگان است) (به نقل از: همان/ص ۱۶۱)